

امی سبک از شمس الحوزی و صاحب کرمی و سیرت بنی امی

الحمد لله والمنته که کتاب جواب به تنسیخ و ترمیم قاطع بن

کتاب

دافع بدین

مصنف

جناب استاد فضیلت مایع لوی نجف علیخان صاحب علم الله تعالی

در اکل المطالع بنی بستم سیر الدین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمد الله رب العالمين ونصل على رسوله محمد وآله وصحبه جميعين اما بعد اين رساله
 ايست از بنده پيچ نيرز محمد نجف علي النخاطب بخطاباني ابن مرحوم محمد عظيم الدين نعمة الله له
 و افغ نديان نام بگزارش حال فصاحت و بلاغت لغتي از عبارت محرق قاطع برهان
 گويم ياري توانا نيزدان كه هر چند از باستان روزگار زادگان ابوالبداليح جنون و مواليدام القريب
 ابلي شگفت كارند و شگفتا بارند آنايه كه نگرندگان باهوش را ديده خيرت ميكنند و ديده و دان
 كشاده چشم را جان بگاليوگي مي سپارند اما درين زمان ماسله اين توليد و راز تركشيد و زنجيره
 اين شگفت كاري بگيران رسيده چه هر ناداني بدانش آراشي و هر بسته زباني بگفتار سرانگي است
 آوخ جدا كرد خوب از زشت و تميز راست از كاست از جهان به پنهان شده ورنه ديده از ديده شرم
 داشتني و حرف ناشناسي بهره نگاشتي آموزگار همه توان كجا كه كودكان سر بهاري داده و شيوخ چنان
 زبان بهره كشاده را گوش بچ و پد تا ديگر زبان نباست و ده گفتار نكش ايند و نخواست نادان نيشي
 هر ز فدا ايند همانا آگاه كن اندر ز فدا بگفتني نماند تا بخردي چند را بگفتار نرم و ادامي خوب راه بدانش نمايد
 و اگر سو و هار نه بيند سر ز نش اينرا فرمايد و از نتايج همان جنون است نديان نامه محرق قاطع برهان
 كه درين روز با نگر بتم ساده مردمي به تب محرق چهل مركب بتملا بقبول خودش المتخلص بخالپاي حرف
 شناسان الف با تا كا غدي چند نبار و سپاه و با فراط ماده قطري دو د چراغ بپيمايه خورده بساز كردن

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ۹۴
 سند
 ۹۲
 ترویج
 ۹۱

انصحو که مجالس سخن پرستان و بعد اطفال دبستان اوقات نرنگان تباہ کرده بدین نامش نامید اگر چه
 هر کس را علم نفس خودش همه بدی که خفته در خواب مست و مستی ازان ناگاه نمی تواند شد اما این بزرگ
 ساده منش خود را نشناخته سیلخ نگاشتن اعتراضات رسا در بابی جاد و سخن فرا کشید بر سیاه کردش
 کاغذ سپید تا سفها خورد و دل با فوس و ادم که کاغذ ساده را چرا از ارزشی که داشت بیرون کشید
 هر چند بشنیدن نام آن نامه که لغایت استکراه فی السمع پرده گوش از هم می دردد و بعد نطق کاظم زبان
 بر می شکافد چه لفظ محرق باشد یا بالتحف با جمیع حرفین حلقین و توسط حرف مجهول تهی از استکراه
 و خالی از عسریست چون بالفظ قاطع بی فاصله پوند یافت استکراه فی السمع و ثقل علی اللسان پایه
 بجای کشید که بالاتر ازان باندیشه در نمی میگزرد آموزگار خرد بهین اندامی بدل رخت که نام این نامه
 مشتق نموده از خروار و دانه چند از انبار است بر این نیرو این گفتار هدیایان بارشایسته آن نیست که گوش
 بنوایش توان نهاد یا دیده بگریستن اش باید داد اهل سخن دانند که ارباب فصاحت لفظ جری باشد
 شین معجمه معنی نفس را مستکراه شمرده بر ادیب اریب متنبی در پیچاره باز کرده اند که لفظ مستکراه فی السمع را در
 گفتار خودش جاداد جای که می فرماید کریم الجبرشی شریف النسب همچنین بر اتمام در قوله آندخه جای که
 می سراید کریم اذا امدح و الوری معی پس بشنیدن این گونه گفتار و بار که آموزگار خرد را از زبان چکید
 نزدیک بود که اندر زش پزیرفته خود را ازین بسیج که دیدن آن نامه باشد بیرون کشم اما اهرمنی روان کوسان
 گفتار بسیار است که این تسمیه از دیگری است و نامه نگار ازان بنا آگاهی ورنه خردمندیش که ناگاه از کار
 بسیج آن کار کند جز از آنکه سیاه مغزی کارش تبارکی کشیده باشد و پیش از کشاده آمدن روان کاهیت
 آشفته سر می بر کسی بستن از آئین انصاف همه بدوری است پاره ازین کتاب باید دید آگاه برستی یا
 کاستی فرا زمان می باید کرد چون لحنی ازان نامه هدیایان بار دیده شد آشکارا گردید که با همه کوتاهی دانش
 نارسائی فکر و تولیدگی گفتار نامه آراستن اش از قبیل قضایای اتفاقیه است مثل اذ کان الانسان
 ناطقا و الکهار تاهق پس آن نامه بجایش بماندم و در دل می گزشت که برداشتی نامه با تقریط نگاشتن موسم
 است مرا برین بخیر دی صحیفه بیکانه از خرد تا بهین نگاشتن ناگزیر آگاه دانند که تقریط عبارت است از بر
 شمردن محاسن زنده و تا بهین خواست بود از و نمودن محاسن مرده پس این مرد ساده دل خرد مرده
 تا بهین در خور بود از تقریط اما از آنجا که آشتی با همه و هر وزی بهر کس شیوه پزیرفته از همه بر کران زیرم را
 از ستایش بی و کوشش دیگری چه بر کشاید خود را ازین اهرمنی خواست باز کشیدم و باز دفع توهم واهی
 که مبادا نیکو خواهی مرا که عبارت است از آگاه کردن خفته درونی تا بیدار دیده از خواب غفلت برکشاید

مبنی بر عرضی چند دینا ناشی از عداوتی بر شمار دلال بر گفتار خودم بایراد محنتی از بر سر و داین بزرگ ساده
 منش ناگزیر افتاد تا نگردد گان همه آشکارا بنگرند که این گونه گفتار من زاده راستی است یا نتیجی کاستی و نظریه
 شادابی گفتار نخست اندکی از شوه نگار بستن آن نامه ندیان بار و باز کشادن بن بود کار زنجیره گفتگو اندکی
 کشیدن سراسر پس گویم بخواست توانا و اداری پیش این لید بوشی سخن برگز از فرسیده دانشی بیکر بند خردی گفتار
 بوشیدگان دریاب باقره و فرتاب بلندی از فراموشیدهای صاحب بان قاطع فرار سیده اعتراف نمی خید اگر کسی
 از آن بجای و برخی نار و ایراد کرده گزیده نامه بیار است و قاطع بر مالش نام نمود بدین تسمیه همه خودش فرامود
 چه اول اصفت رد البخر علی الصدر که از غرایب ضایع فن بدیع بر شمارند مراقبت فرمود ثانیاً عسر النطق را که
 از پایان آمدن لفظ قاطع عیان بود بر زد و و چه در اول کلام حرف حلقی آتایه کلو فرسانیت که در آخر ثانیاً
 به تسمیه جدیدش نیاز نیفتاد تقدیم لفظی و تاخیر لفظ دیگر میفرمود میان هر دو نامه که بر بان قاطع
 قاطع بر بان باشد و از اعتراضات مذکوره پیشتری واجب تسلیم و منکر آن اگر از آگاهان است معنت
 و راست پوش ورنه بعد و در که از بسته چینی پیش در خواستن خرد و اسفند و بوشی از آن نگار بسته تعصب و بیکر
 کشیده نزاع لفظی که در آیین از گوشش بر کران است دری نامه با دریاب را توان این گفتار نیست که
 کتاب بر بان قاطع را سراسر باز بسته از سه و پاسیده از فراموشی برگوید چه بیشتر بر سر و دوش یا مصرع
 ترجمه داستانیر جسم سامان که درین روز با اصل الاصول دری زفان و مستند به این گفتار است باز گونه
 و متخالف چنانکه لفظ شایسته هستی و شایسته بود و شایست را هر کجا واجب الوجود نوشته تبصریح تمثیل
 یعنی شایسته هستی همچو بالیسته هستی و شایسته بود و همچو بالیسته بود و حال آنکه نجم سامان در نامه شین سامان آشکارا
 گوید که گفتند هست بالیسته هستی شایسته هستی را یعنی حضرت واجب الوجود و صانع ممکن الوجود است و علی بن ابراهیم
 دیگر الفاظ که بر شمر دوش اینجا نسزد پس غلط کرده های صاحب بر بان قاطع را راست شمر دن زاده شول
 و نتیجه ناگهی است و اعتراضات دیگر که منشای آن تنازع مشاخره فی الاصطلاح و منازعه فی الالفاظ
 است اگر به لطافت بیان و در شاققت گفتار بر سر و ده نشدی ناپزیرش را شایسته آمدی بدین نظر که از روی
 کار سختی بدو است اما آن فرارین پایه شیرین گفتار که فراهم آور قاطع بر بان با جاد و سخنی و سحر گفتاری
 آتایه بکار برد که گفتارش سراسر و بخواست شد خرد و خدایش پذیرفتند و کار نامه گفتار آرای بر شمر و بدین
 بدفع همچو اعتراضات سر رشته انصاف از دست دادن و زبان به بگویش معترض باز کشادن سخن را
 ناسپاسی است و اگر جمیع دانی کثاده زبانی را دل شکیبانی آنکه بدفع معترضات مذکور گفتار زبان و از
 زبان بکیده بنجاسه باید که انصاف از دست نداده گفتاری آراید که اگر بفرزونی فرور زده نبودند پارسا و

بر سر و دوش
 از آن نگار بسته
 در آیین از گوشش
 در آیین از گوشش
 در آیین از گوشش
 در آیین از گوشش
 در آیین از گوشش

با اعتبار لطافت بار معترض فرو تر نقتد و نه بدان ماند که در خردی چنین غرابی نعتی و مادی تهیق اینهمه آریان را بیازارد
 چون زنجیره این گفتار در است و هنگام سخن کوتاه اگر فقراتی چند از رو گاه محرق قاطع بر بیان و باز نعتی
 از پانچ های بدیان نشان آن بزرگ سادگی توانان بر می گزدم آغاز و گاه محرق قاطع بر بیان آدم
 ناچیز ذره مانند که تلپ مهر عثمانوره نوازی چیر گشت چه تواند فقط دافع بدیان کشاده چنان بگردد که از
 تاب آفتاب چیری نورانی و فروغ باری شود یا چیر که موجودی الحاح یا یا چیر عتبه باشد و نیز دیده کشانید که
 ناچیز یعنی معدوم است و ذره مانند موجود چه ذره کین ریزه را گویند که وجودی داشته باشد پس موجود
 را صفت معدوم فراموشی از کجا و نیز دل بدیاریش دهند که چیر گشتن و تاب زیر غن غلت توانش است
 نه سبب توانی پس تحلیل عجز موجودی الحاح بودن را چه کار و همچنین ذره نوازی و تابنده شدن بهر عنایت یرا که
 سیر کی محرق سپاس گزاردن است نه باعث زبان بکام کشیدن نیز دریا که از لفظ آدم اگر حضرت ابوالشیر علی السلام
 که مفهوم حقیقی است مراد باشد ندانم که قصه حضرت آدم را در تمجید چه گنجایش و اگر خواسته ازان انسان و مردم
 است پس گشت از عبارات قرانی و کتب عربیه مصرعین که نامقرر از بستانیم صاحب شپ محرق یا نیست قصه
 نبی آدم از علم یا به کمال و نبی آدم و مرغ و مور و گیس ندانسته که انسان را نبی آدم گویند آدم مگر عذر گفته
 شود که عبارت موزونش نقطه نبی را بر نمی تافت حذف مضاف را کار بست و اگر نفس خود را آدم ابو البشر
 خواند امر آخر است محرق قاطع بر بیان که سپاس آلا و فرگاه یزدی بهال که بالتذاد زبان از نطق
 لغات اینقد و ما بهتاج دل از معانی دقیقه دیگر مخلوقات ذی حیات امتیاز بخشید و افع بدیان اولاً
 پیوند آلا و با لفظ فرگاه گریستی است که چه بایه سلاست بار است سپس یا نشنی که لفظ التذاد و ابتهاج
 بر دو لاری است پس مسند الیه اگر معادله خباب باری است مرادش چیست و اگر آدم است با وصف
 غیر مذکور بودنش درین فقره نه بواسطه ضمیر نه تنگ بر لفظ با لفظ بخشید چه همان تعلق یزید و جارد و مجرور تعلق
 بفعل یا شمله فعل ضرورتاً امتیاز یعنی جدا شدن است پس درین کار همه مخلوقات شریک نه چه تنگ
 ممتاز است از انسان و انسان ممتاز است از تنگ پس این امتیاز موجب یکیم انسان ترجیح آن بر دیگر ذوی الحیات
 تواند شد البتة نقد مخلوقات ذی حیات هرزه و بیکار چه اگر امتیاز پیدا کرد و هر اوست درین معنی ذی حیات
 ذی حیات تنگ است که هر یکی از اینها جدا است و اگر مجاور عموم انسان امتیاز تکوین و تنظیم در خواسته پس لفظ آیه قرانی چیست قال
 عز وجل لقد کرمنا نبی آدم علی کثیر من خلقنا که درین آیه مخلوق را بصفت ذی حیات مقید و موصوف نفرمود و محرق
 بر آن و با قندار پیشوایان بر آن گذشته است پس باید او کند دافع بدیان چیر پیشوایان یا یا چیر گشتی و درین
 فقره تشبیهی بجز را گاه آمد که اگر از لفظ آدم نبی آدم مطلق مراد است که بر هر دو مترادف و در آن با پیشوایان است

عنه

با تقدیر آن سر و صلی الله علیه و سلم کجا که سرایه عجز از سپاس کرد و معنی القلم هدایت متدی است و پیروان
 متدی هستند نه مادی و انهم که صاحب محرق را در میان مصداق تعدیه و لازمیة تیسری و جدا کردی حاصل
 محرق قاطع صلی الله علیه و سلم و قوله و رحمه الله علی العلماء عطف اسمیه فعلیه یا تیسر معطوف و
 معطوف علیه ناگاه آفرینان بخوبی را کجا و چون خرافات آن بزرگواران قرون از شمار است و همه نمره و
 بیچاره گریستن بخیره این گفتار و فقره از پایان روگاه نیز می آید محرق قاطع خواهم که این قیاس گشته یا
 خاتمه کتاب ائمه العجایب سازم مگر این اوراق که با گاهی اندفاع اعتراضها و صحاح لغات برهان قاطع
 مندرجه حدائق العجایب اند گویند بمنزله معرفت و پیش گویند و افع ندیان قوله مگر حرف استثنای قوله
 این اوراق ثانی مستثنی و قوله این اوراق اول مستثنی منه قوله که با گاهی تا قوله پیش گویند جمله صفت
 پس معنی چنین بود که این اوراق را خاتمه سازم مگر این اوراق خاتمه نسازم چه حکم ششینی خلاف حکم ششینی
 می باشد چنانکه گویند قوم آمد مگر زید یعنی ندیدند یا ندیدند قول صحاح جمع صحیح صفت مقدم برای قوله لغات پس
 عطف آن اگر بلفظ اعتراضها کرده شود لغات صحاح نیز تحت اندفاع داخل خواهد شد و اگر بقوله
 اندفاع عطف کرده شود هرگاه معطوف علیه از میان آورده گردد بقیه کلام چنین خواهد بود که با گاهی صحاح
 لغات عرض به ترکیب مجمل مفهوم محرق قاطع همان لهذا این اوراق را اسمی محرق قاطع
 برهان کرده و بیایم چنین کتاب پیدا شده اول از دو دیباچه آن کتاب دوام و افع ندیان
 تعلیل اسمیه معلوم نمی شود که خاتمه حدائق العجایب که بدین این اوراق یا معرفت و پیش گویند چون چنانچه
 تسمیه ثانیاً اول از دو دیباچه جا دادن چنانچه در عرض همه طبع زادان بزرگ نژاد مملو از خرافات است
 تا کجا توضیح اوقات اکنون برخی از عبارت محرق که به پندار خودش دافع اعتراضات بشمرده آورده شود
 برهان قاطع آبچین بالف مدوده و با سوده و بیم فارسی پارچه ایست که پس غسل بدوده از آن خشک
 کنند فقط قاطع برهان قیاسی که بدن مرده بجا این مخطئه نهانه این بیچاره را افاده دیگران را
 نیز روداده و مصرعه فردوسی است ندایم مبرگ آبچین و کفن مفید معنی حصر نیست چنانچه چادر آن نیز جزو
 از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامده ایست که پس شستنی است بدن جامد از دست
 در و چیند و آن چیر ایست که در عرف آنرا رومال گویند اقول یعنی صاحب محرق قاطع برهان ازین
 تقریر معترض معلوم میشود که آبچین مخصوص بتی رومال است که زندگان پس از شستن دست و روغن انداختن
 پاک میکنند و این صراطی سابق را باطل میکند چه اول کلام معترض بتعمیم آبچین مرد دافع نم از بدن مرده
 و زنده دلالت میکند و آخر آن بتخصیص بزرگان است فافهم و افع ندیان در عبارت صاحب

[illegible]

و در فراز کنید صاحب قاطع برهان لفظ فراز را معنی بستن فرا گرفته و دیگران معنی کشادن پس
 این ساده مرد صیقل او عیبه و افعه عین الکمال منقوله از بزرگان و نیز آیات قرآنی در اثر و کشفیه تر نیاید
 که اندازه اش بوقی یا افزون از آن می توان سخت و بامیرش انگونه آینه شهادت یافته نمیکرد که این
 برفع اعتراضهاست یا با موختن او عیبه و ماثورات محرق قاطع برهان اکنون میگویم که پس نفس
 جامه گنده و یا کپس آن هم نوعی چادر موجد بافته و گنده می باشد بر سر و دوش می کشند تا بند را دور کرده
 نم بدن از آن چادر بچینند و افع بدیان اینک گفتار پایان کشیدن خواست دارم لفظی می شکله
 الناس علی قدر عقولهم من نیز سر زه بر سر و می بپوشد که پس از نم بدن چیدن چادر دیگر طویل اکثری باشد
 سه درعه قطعی و گاهی کم و بیش عریض باشد از یک نیم درعه از لته که جامه می باشد تنگ هم بافته و از ولایت
 انگیزی می آید و بر از آن می فروشد در بیکشند و گاهی چادرین سکه می باشد و طعام خوش می خورد
 می نشینند و همچنین جایگاه این بزرگوارین سکه و لته را اعراب فراموش و بخواستم که دیگر با چه مشهور را من نزد چند
 ورق اعرابها بر نگارم تا جواب ترکی تبری شایسته افتد فعوذ بالله من الخرافات و استعین به من الشرور
 و السیات محرق قاطع برهان اگر متولف فرنگ شیدی هم مدعی عدم خصوصیت بچین نشف نم مرد
 بلحاظ معنی ترکیبی است مگر عبارت وی که بچین جامه که بعد غسل بدن میست بدان پاک کنند و چادر بیک از حمام
 بر آید عرق بدن چینند فقط بوی این قول است که پس از غسل نم بدن زنده از چادر بچینند نه از رومال
 و افع بدیان ندانم که این ساده مرد را کوتاه در یاشی و نا فهمی خودش کجا کشیده می بر و صریح مطلب صاحب
 فرنگ شیدی نیست که این لفظ بچین معنی جامه ناشف تری و نم است از بدن مرده و نیز از بدن
 زنده زیرا که آن چادر را که هنگام بیرون آمدن از حمام بدان عرق چینند نیز بچین میگویند پس قول
 این بزرگوار که قابل بحسرت چگونه شد بلکه اطلاق را تصریح گزارا مدغرض عبارات قاطع برهان
 و نیز تصریحات مستندات دیگران از نظریح ناگراین بزرگوار همه به پنهانی مانده هر چه در دوش آید
 بهرزه گفتاری بر سر و برهان قاطع عیقل کسیر با موحده ویم و سکون سین و لام هر چیز که آنرا فوج
 کرده باشند یعنی سر بریده باشند و شمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش این است که در وقت فوج کردن
 بسم الله گویند و مردم صاحب علم و بردار هم گفته اند قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع
 را بشی و خواب بگویم تا بسم که هر چیز که آنرا فوج کرده باشند چه معنی دارد فوج از برای جانداران است نه
 از برای اشیا محرق قاطع برهان این خاکهای حرف شناسان الف با تا می کار و که شی لفظ
 عربی است و نیز بسم فاری و سکون بای تهمانی و ذرا غور پارسی ترجمانست یا چیز معنی عدد دوم پس در

را موصوف بصفت فصح نمی توان کرد پس جناب معترض می فرماید که حمل صفت خاص بر علم العام
 یعنی بر چیز چه معنی دارد و این بدان ماند که گویند هر موجود ضامنک است و برستی یافته یا
 بخراش کشا و این گونه گفتار جز از نادان همه تا آگاه از زبان دیگری بر نه تراود و هرگاه از
 تصریح نشاء اعتراضی بر آسودم پاره از عبارت صاحب محرق که بالا مذکور شد اعاده میکنم
 و تحت دیگر از عبارتی که پیش ازین در همین بیان مذکور خواهد شد می آرم و تصرف در لفظ
 و دخل در مقولی روا نمیدارم صاحب محرق فرماید که پس در فارسی و عربی شی و چیز هر موجود از
 موجودات عالم از روی تحت ظاهر است فقط باز فرماید و حال آنکه از برهان قاطع و غیاث
 اللغات که از مزیل می نویسد و از بهار عجم مفهوم است که چیز بمعنی موجود و ناچیز بمعنی محدود است
 و نیز مرقوم است که ناچیز بمعنی فرومایه و بد اصل و بی دانش است و شخصی است که کارهای
 دنی کند ازین تحریر هویدا گشت که چیز بر جمیع موجودات خواه انسان خواه حیوان خواه شجر خواه
 حجر و غیره باشد شامل است انتی کلام صاحب المحرق پس این عبارت صاحب محرق که از
 کتب لغت نقل شده موید اعتراض و مصدق جناب معترض و مفید بیان صاحبان
 قاطع و مخاطب گفتار است بدین تصریح که بسبب هر چیز یعنی هر شجر یا هر حجر یا هر دیوار و در است که
 آنرا فصح کرده باشند و این سان کلام جز از زبان مجابین بیرون نچکد سبحان الله محبتین
 باید که گفتار جامع برهان قاطع را تا و بی نهد که از سهو در گذشته بهرزه گفتارش گردد و نا آگاهان
 را در دل نشیند که صاحب برهان قاطع را بهرزه از گفتار آراشی و خطی از دانش نبود مگر گاه
 خواهند دریافت که غلط کردن راه از فرزانه صاحب برهان قاطع بسهوست و تاویل صاحب
 محرق همه بدیان که بصریح عبارات صاحب قاطع برهان بی نه برده بهرزه سرودن بکار
 گرفت و در هر گفتار نادانی خودش آشکارا تر فرامود هر چند بایزاد همین مایه گفتار صاحب
 محرق قاطع برهان مدعا حاصل یعنی نارسیدن این ساده مرد بمفهوم کلام جناب معترض برین
 افزون ازین زنجیره گنگ و درین پاره دراز کشیدن ظاهر اتسوی حاجت است و اگر مسئله
 دیگر در نور و خود نداشته باشد همه فضول اما نظر لطیف خواطر متربین و تفصیح طبائع مکرر گاه
 با دانش یعنی دیگر از عبارات صاحب محرق که از قبیل مضحکات است آوردن سزا تا بنیادان
 کشا و چشم نگیرند که شکرت کاری جنون را چه پایه بر فراز است و پیکرمانیا چه سان نگار سپردار
 صاحب محرق فرماید و انسان بمقتضای و لقد کرمنابی آدم از انشرف موجودات است و حیوان

مطابق کم از آن آیین و اطلاق شده و چیز بر آنسان و حیوان درست گشت
دافع هدیان دریافته نمی گردد که صاحب محرق از حیوان مطلق چه خواست زیرا که حیوانی
 که مقید بقیدی و مخصوص بفصلی و عرضی نباشد خود وجود ندارد هر حیوان که خواهد بود مقید بقیدی
 می توانش یافت چون ناطق یا ناطق یا ضاحک جز آن و هر چه چنین نباشد صاحب محرق
 نشان دهد که باورش کرده آید بآن خود را فراماید و برگوید که بصفت نطق و جز آن متصف
 نیستیم انگاه قولش مقبول و دلایش معقول و اگر از حیوان مطلق جنس مراد داشته باشد پیش از آنکه
 بفصل از فصول مقید گردد پس جنس چگونه مقابل یکم از نوع خودش بر شمرده گردد یعنی حیوان که
 در مفهوم آنسان داخل است مقابل آن نمی تواند شد و صاحب محرق را استیلا و جهل مرکب
 بر آن آورد که همه دانی و دون سر بایستی استعداد خودش بدین مقالات فرامود ندانست
 که با وصف عدم علم سخن در دانش بر زبان آوردن جهل و بیدانستی خود را بر روی روز
 آوردن است راستی اگر مجیب با استعداد این مایه جامعیت که صاحب محرق راست
 نداشته باشد بیایه جواب و معرض دفع اعتراض درانش کجا نزد لازم بشکوف کاریه
 حضرت جنون که صاحب محرق را باین مایه کلام نگذاشته تفسیر آیات قرآنی کشیده برد که بنیدار
 خودش معانی آیات همه بخلط بر می کشاید و نمیداند که چه هزاره از زبانش بر می تراود راست
 فرموده اند سحر آدمی را از زبان فصاحت کرده و جز بمنبر اسبکاری صاحب محرق فرماید و جملها
 من الما و کل شئی فی حیات حیوان و انسان بر آب چنان موقوف است که اگر یک ساعت
 آب نیامد بمیرند بالضرور هر دو داخل شئی اند از تنهی عبارت **دافع هدیان** ندانم که از میان مواقع
 محاوره لفظ خیر در گذشته سخن در طبیعات چون رسید بآن هدیان سرودن را
 اثری می باشد که در گونگی گفتار نتیجه آن بر شمارند و لاییده انصاف دیدنی است که ایراد این آیه
 درین مقام از بهر حیثیت ثانیاً از تعمیم شئی که بمعنی چیز است دفع اعتراض معترض که منشای
 آن عموم لفظ چیز است چگونه صورت می مند بلکه استواری اعتراض از آن رونا چنانکه پیش
 ازین بازگشت دیم ثانیاً تفسیر آیه باز گونه می سراید زیرا که معنی آیه این است که افریدیم از آب
 یعنی قطره منی هر چیز زنده را بازگشاده گویم که بحکم قادر توانا و حکمت خداوند و انا از جسمی سیال
 که آب باشد پیکری دیده قریب هستی آرا گردید حضرت شیر از خوش فرماید شمر دید لطفه را صورت
 چون پری + که کرد دست بر آب صورت گری باید دانست که درین آیه شریفه جملها از فعل بسیط

یعنی خلقا و کل شیء می ترکیب تو صیغه تم اصناف معقول و معنوی و من الما و متعلق ان پس
 مسوق الی الکلام بیان آفریده شدن جانداران است از قطره منی که بشکوف کاری صالح حکم
 قابل تصویر بنود صورت پذیر گردیده اشکارا فرامی خواست صانع ایزدی شد تا کثاده چشمان
 بنگرند و روشن دلان در یابند که چکه آبی که قابلیت پیکر پذیرفتن نداشت چگونه باشکال غریب
 گیتی فروز گردید و همین مدعا تخصیص نوع انسان که اشرف المخلوقات است بآیات کثیره و قرآن
 مجید مذکور چنانکه ایزد جل شانہ در سوره اله سر فرماید انما خلقنا الانسان من لطفه است حاج
 یعنی بر آینه با آفریدیم آدمی را و ما از لطفه پراکنده و هم در سوره مرسلات فرماید انما خلقناکم
 من نار و من لطفه ای مردمان چه نیافریده ایم شمار از آب سبک یه و همین سان آیات
 دیگر شاهد این مدعا صاحب محرق بحیره دست بجل مرکب منی اش چنین پیدا شده که هر حضرت
 از آب که هر گاه آب نیابند بپیرند ای ساده مردی بهره از خرد خدا را به پر سیر ازین که قطره منی
 را که آیه نجس است سیراب کن لب مردم شمار می و از همین جاست که جمالی و عوام منوع
 و مجبورانه از بیان کردن معانی قرآن و در نه میجو صاحب محرق آب منی و پا جای مردم را خور و فی
 الکفارند و خود را نیز شریک این کار شمارند اللهم احفظنا من اجل مرکب الجنون و الجنون فنون مرا
 از تقسیر این آیه که صاحب محرق بر زهره بر سر و دعو بر اندام بر میخیزد خواهیم که بر خر و شم و با و از
 بلند گویم که ای مرد نادان بجل مرکب مبتلا و ای بقول خودش خاکپای حرف شناسان
 الف با تا زینهار صد زینهار که بجل خور از تفسیرات قرآنی کار فرامی ورنه بسوی الحاد کشیده
 می برو و در دست زند قلمی سپارده من آنچه شرط بلاغم است یا تو می گویم تو خواه از ختم
 پند گیر و خواه طلال و تقریب این ذکر مثلی بیادم آمد که میوای جالبی مشهور است یا تو محروق اللیة الشواز
 و انفسند که ریش و بر و تراشیدن خلاف شریعت است پاسخ سرود که قرآن خداست
 چنانکه در قرآن شریف فرماید کلا سوف یعنی بخسار اوصاف دارد کلا یعنی رخسار گمان برود و سوف
 را معنی صاف پس حال صاحب محرق کم از حال آن بانوائست که منی را بازه کن لب مردم و دیگر
 جانداران دانست چنانکه ناماد که من هیچ نیز با همه آشتی و زرا که بگویش کسی رو نیارم
 و به بد گفتن تنفس سر به ندارم این همه گفتار سخت از زبان چکیدن خواسته محبت کیش است
 و خیر خواهی برادران و سلامی خویش و در حدیث شریف وارد شده الین النصیحة یعنی کمال دین نیکو
 خواهی برادران دینی است بدین خوش است از آزر و ن کسی نمی نبل نیآورده این سان گفتار

توضیح

نجات
 از
 آتش

بی
 دین

بزبان اولاد و بدین مقوله در ظاهر سخت غالب کشادم و نه کسی را بر بدی یاد کردن خود نموده ام
 اللهم احفظنا من العیبه و القول بالاعین محرق قاطع برهان و رای این آیه آیه دیگر است این
 الله علی کل شیء قدیر پس خالق کائنات اطلاق شیء بر مخلوقات کرده مگر موافق عقیده مرزا
 اسد الله غالب است جاندار تحت اشیا نیستند و هر که تحت شیء نیست تحت قدرت قادر
 قدیر هم نیست لازم آید که همه جاندار تحت قدرت قادر نیستند و افع بزیان ندانم که صاحب محرق
 ازین پریشیده گفتار بر زبان دادن چه استواری اعتراض معترض دیگر چه در دل گذشت
 زیرا که منشای اعتراض همان تعمیم لفظ چیز است و صاحب محرق بار بار همان تعمیم را بازمی
 وافسزوده تر ازین مطالب کلامه هم معترض بیان در می آرد محرق قاطع برهان دیگر
 می پژوهیم شکامی که جاندار نشد تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مملک جاندار
 غیر جاندار کیست اگر فرمانید خالق و مملک جاندار و غیر جاندار یکی است در قول مرزا اسد الله
 خلاف لازم می آید و اگر ارشاد کنند که خالق و مملک جاندار دیگر است و خالق و مملک غیر جاندار دیگر
 تعدد الیه میگردد و این نزد اهل اسلام عقلا و بطل است دلیل آیه که مالیه الله لا اله الا الله نفس تمامان در عقیده زرتشتیان
 درست خوانند بود که همون عقیده جاندار را نشانی هر مود و انزال تا این هم آدم و اولاد آدم و کل
 حیوانات را که کشند و بستانند لاشی را چیر انگاشتنند و افع بزیان برین دراز کشیده
 آمدن سلسله بزیان نظری که صاحب محرق را از کجایا تا کجا کشیده می برد گاهی در فقیها
 و دیگر طبقات و گاهی در الهیات همچو برگ کاهی که تند بادش بهر سو کشیده بردای می رود
 خرد و دشمن لختی بنیدیش چشم بانصاف بکش مرزا اسد الله غالب کی می توان
 که جاندار چیز نیست بلکه می سراید که چون همه موجودات چه با ایط و چه مرکبات تحت شیء
 داخل برین تقدیر حمل صفت خاص یعنی ذبح برین عام چگونه می تواند بشد پس اگر اندکی هم از
 شعور با خود داری بفهم که مدعا معترض چیست و ترا این گونه پریشان گفتار با کجا سبک اگر
 فراهی مواد مانیا از فهم واضح ترین گفتار هم ترا باز داشته نه پریشان و آرد و داروی بخواب تا
 ازین دشوار بخوریت وارسته گردی هر چند از ایرادین سان خرافات که صاحب محرق
 در حالت اشتداد و جهل مرکب از زبان چکید و نامه تجمیرش چون خامه عسپاه گردید خبر تضعیف
 اوقات و هم گفتاری با بنمایین نمودی دیگر نداشت اما ضحاک نگزندگان بادش مطرب
 انجمن آرایان پیش که بغزون شرف نگریستن خردی تا به بلال را بدل راه داده باشند

ناخوابسته بدین کارم آورد که بخشی از هزاره بر سر و صاحب محرق درین نامه خودم جا و اده
 که با و ایشان پوشش پذیرند و درین کارم معذور شناختند و ازین دراز کشیدن سلاسل مقام
 پیدا شد که هرگاه نامه فراموش کنی را که بفرز کنی و همه را فروزیده بود با مقتضای طبع بشری
 در گزارش مطلبی لغزشی رود بد اهل خرو زبان به پیغام ناکشاده سپهر را در پذیرند و دانند
 که مصنف از خلل مصنفی از زلال و بسته نبوده و نباشد چنانکه باستانیان گفته اند من صنف
 قد استمدت و اگر کلام مصنف قابل تاویل بوده باشد آنرا تا ویلی فرامایند خرد پسند و هرگاه
 این کار یعنی سوگیری مصنف کتابی بمقتضایان چهل مرکب مفوض گردد و هزاره گفتاری زبان سپا
 که کلام مصنف اول همه هزاره و بی سود فرامایند چنانکه صاحب محرق بار صنف دراز کشیدن
 سلاسل بدین سوگیری صاحب برهان قاطع بر روشی بر پیدایشی در آورد که کلام جامع برهان
 قاطع همه هزاره هویدا گردید زیرا که گفتار صاحب برهان قاطع با تفهیم و استدلال صاحب محرق
 قاطع برهان هرگاه یکی گفته بدین پیکر جلوه نمائند که بسجل هر چیز یعنی هر شیء و هر چیز و هر
 آنچه که کرده باشند پس اگر معارض صاحب این قاطع همین بود که این محبت دانش استنباطش
 کرده بنیام بریزد آن از خوبی که آن فرزانه را در گرفته باشد هنگام تفسیر این لغت فیانی
 آن فرزانه را که نامه فراموش آور برهان قاطع باشد چهره دست سپهر بدین گفتار آورد و یا چنان
 گفته شود که نسخه اول لفظ جاندار بود مصنف مصنفان لفظ هر چیز بجای هر جاندار نوشته
 شد و خرمقنت راست پوش دیگری را با نیکار این احتمال گنجایشی و مجالی نبوده و الغد
 عند کرام الناس مقبول قاطع برهان دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن است
 این که توضیح بر بریدن کرده چه معنی دارد محرق قاطع برهان مرزا اسد الله غالب
 درست میفرماید ما هم رقم سیریم که الذبح لفتح و سکون ثانی گلو بریدن و یکسر اول یا نبیح کقول
 تعالی و قد نیا بهیج عظیم باید انگاشت که در فقه ذبح عبارت بدان منظر از گلو بریدن گوشت
 و غیره است که سر از تن جدا شود و انقسم فی سحر اهل اسلام میخورند و توضیح سر بریدن کرده
 که انسان را که فیج می کنند حکم فقهی کنند که گلو بریده بگذارند تا که اهل اسلام خورند بلکه کینه
 و عداوت فیج می سازند و سر از تن جدا می کنند و اطلاق فیج بران گلو بریده یا گردن پر
 و سر از تن جدا شده یا نذره بشیر یا کار و در دست مسلمان یا کافر مجاز است و انسان
 حیوان خسته و زخمی دیگر جارا از تن که مرده یا زنده باشد از بوی نمی گویند و ارفع بدینان

سیر
 سیر

MAAB 1431

المنص و پاشی محصل که ازین گفتار هرزگی بار صاحب محرق برآورده شود باندیشه من هیچ نیز نمی
 گذرد و در سادریایی باید که افزون بر سامی در یابش بصفه علمانی الضمیر بر کسی موصوف
 بوده باشد تا بر مطلبی که این بزرگ المضم و مخطور بوده باشد قرارسد یا سودده از کار و بار باید که
 بمراد بازگشتادن این گره سخت بسته ازین بزرگ پیوسد که امی مرد بادانش ازین هرزه گفتار
 که پریشان تر از مقولات مجاذیب و اشفته تر از پدیانات سودایان بر سروده چه خواست و کار
 و با همه آگاهی مسایل فقهیه بغلط بر سرودن و تفسیر آیات جایزانه بازگشتن و در تبیین مطالب
 سر بسته الهیات پیروشی فرامودن از بهر چیست حالا گفتاری از فقه بر می کشیم که فوج
 را دو گونه شمارند یکی ذکوة الضروره و دوم ذکوة الاختیار اما ذکوة الضروره زخمی بود بر تن جاندار
 هر جا که رسد مثل جراحت تیر که بسم الله باشد یا جراحت سگ شکاری که وقت رها کردنش
 بسم الله خوانده باشند زیرا که هر گاه سگ شکاری صیدی را شکر و پاره پاره کند و پیش از
 قدرت بر فوج اختیاری صید جان دهد خوردنش روا اما ذکوة الاختیار بریدن مابین حلقوم
 و لبه و هر دو شرک کردن و زاید ازین بریدن مکره است نظر بر یادوت تعذیب حیوان افزون
 از حاجت پس اگر سرش از تن جدا گردد در خوردنش پاک نیست چنانکه در هدایه تصریح کرده
 الغرض صاحب محرق تحریک جنون گاهی از تفسیر آیات قرآن و گاه دیگر از فقه حضرت لیمان
 گفتار هادی کشاید گویناستی باصل مقصود نداشته باشد همانا گفتارش چون مقالات
 مجذوبان است که گاهی از ریسمان و دیگر از آسمان سخن کشایند و بی مناسبت معنوی
 و ارتباط لفظی پریشان گفتار با زبان سپرده می گوید و نعوذ بالله من مکالمه الجانین و
 آفاتنا غیر محصوره بضیق عننا فطاق البیان و این که صاحب محرق می سراید که انسان
 را که فوج می کنند بحکم فقه نمی کنند که گلو بریده بگذارد تا که اهل اسلام خوردند بلکه بکینه و عداوت
 فوج می سازند و سر آرن جدا می کنند الی آخره و افع ندیان بحیرتم که صاحب برهان قاطع
 و نگارنده قاطع برهان انسان را کجا بسمل گفته که صاحب محرق این گونه تاویل بوج
 بدفع آن می آراید و وجه دریافت و ناسرگی تاویل مذکوره این است که گاهی بحکم فقه هم
 انسان را فوج می کنند چون قصاص و در آن حال سرش از تن بریدن چه ضرور از باق
 روح بقطع مجرئی طعام و تنفس و دورگ کردن گاهی می تواند شد و ندانم که صاحب محرق
 مجاز را چه نمی فهمیده که هر کجا ذکرش می کند و هویدائی سازد که که ام قسم از اقسام مجاز است

من هیچ نیز هر چند غور کردم قیاس از اقلام مجاز بر من کشاده نشد گمانم که صاحب طریق
 مجاز را در شتی از درختان بیابان گمان کرده باشد یا جانوری از جانوران پیدا شده غرض
 صاحب محرق را جز پند بیان دیگر از زبان نمی چکد درین محل نزدیک اهل انصاف از طرف
 جامع برهان قاطع جز مسامحت و سهو و عذری دیگر موجه نیست زیرا که نظر باستقراء مواقع
 استعمال بسمل صاف آشکارا میگردد که سر بریده را هرگز بسمل نگویند چه عقیدین و حرکات
 مذبوحی کردن از لوازم بسمل شمارند و آن در سر بریدن صورت نمیند و آری دانسته
 شد که سر بریدن بجای گلوریدن سهو و صاحب مان قاطع را از خامه چکید درین گفتارند
 را بار نیست و چونکه صاحب برهان قاطع هم نشان است و بسیار از لوازم طبایع انسان
 پس قبول میسر است از آن فرزانه چه نقصان دارد که سهو از آن ناپزیرفته بدفع سهو و بسیار
 برزده گفتار برآید که در قاطع برهان باز گویم که بشیر کشته شد و بسمل گفته و وجه
 تسلیم بسمل قرار داده که وقت فتح کردن بسم الله می گویند خدا را بفرما که هنگام شمشیر زدن
 بسم الله که می گوید و در وقت فتح خرابی اسلام تکبیر میگوید چون تو خود می گوئی که
 بسمل آنرا گویند که صین فتح بسم الله میگویند لاجرم باید که هر که بشیر کشته شود بسمل نباشد
 محرق قاطع برهان می گارم که در کتب قرارت بسمل بفتح با و موحده و یم و لام و سکون
 و سکون و سکون بین سقض و تاخیر تازی فوقانی مصدر جعلی معنی بسم الله الرحمن الرحیم خواندن
 است همین روش بسمل بفتح بین سقض حامی جعلی و لام و سکون موحده و تاخیر تازی قرشت مصدر جعلی
 سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسمیه بسیج نامند چونکه اهل اسلام هنگام فتح از کار و
 پیش بسم الله اکبر میخوانند و فارسیان که باسلام مشرف گشتند این هم وقت فتح بسم الله
 اکبر می گفتند و می گفتند که باید که درم چنانکه اهل اسلام می گفتند که ما بسم الله خواندیم پس از منکبات
 بسمل و بیحد را بسمل نامیدند و کلو یا کردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشسته از کار و شمشیر
 است اهل که اوست خسته و زخمی دیگر بار از تن که بسمل نامیدند مجازا گفتند و ارفع بنده
 اول تسلیم می کنیم که بسمل که بر بار موحده و از بسمل بفتح با و سقض خارج کرده اند و نه نماز را محله
 گفتند که همان الحمد للفرق خوانند و حمد له مخفف الحمد لله است و اگر تسلیم کرده شود پس تخفیف
 بسمل مختص است باسیان است نه از تصرفات فارسیان در نیودت باید که بسمل بفتح با و
 باشد فارسی و آنچه صاحب می گوید که فارسیان پس مشرف شدن بدولت اسلام می گفتند که

که بسم الله در دین اولایه آنکه تارسیخ از توارسیخ آن نشود و در حرف گفته صاحب محرق که بچند خواست
 به جدا گانه سو یاد و در که می فرزند ثانیاً بسم الله کردن اگر گفته باشند مراد از آن بر زبان راندن
 نقطه بسم الله است نه فرج کردن جاندار راست این است که بسم الله بسم الله است تواتر حرف
 آن با حرف بسم الله از اتفاقیات است اعتماد وراثت شاید و آنچه ذکر مجاز درین گفتار آورده بمل
 خودش نیست صاحب محرق نقطه مجاز شده هر کجایش می سراید قطع نظر ازین که معنی اش فراموش
 یا از قسیمی خاص از اقسام مجاز مذکور علم بلاغت انگار د قاطع برهان پس ازین پیش گویم
 که ای بے خرد نقطه بسم الله مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بدین معنی خاص وضع کرده باشند یعنی
 است بسم الله و نقطه است قدیم چنانکه خرد گواه است که پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم
 پادسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم فرج و گفتن بسم الله نبود و جاندار خسته و گلو
 بریده را چه می گفته باشند اگر گوید بسم الله مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهند گان و
 افرینندگان را بر گزاین وجه و ضمیر نگذاشته باشد فقط محرق قاطع برهان مایم می گویم
 که نقطه بسم الله مخترع فقهای اهل اسلام نیست بل مخترع فارسیان که بعد حصول شرف اسلام بسم الله
 را از روی تخفیف و کثرت استعمال بسم الله گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تخفیف بسم الله را اهل
 عرب بسم الله خوانند که قرآن شریف برین گواه است و افع بیدیان دو گواه ناطق یعنی
 سجده موضوع برای جمله سبحان و حمد له موضوع از بهر الحمد لله شهادت گزارند که بسم الله مخترع
 اسلامیان است نه از متصرفات فارسیان و با استقرار دیگر مخترعات عقل سلیم حاکم که همانا
 این گونه تصرف از فقهاء اسلام است نه از فارسیان که گاهی بدین بهر و شش کام نفرو و اندوازی
 طریق آگاه نبوده و آنکه صاحب محرق قرآن شریف را بر این گواه آورده مشهود به آن معلوم نیست
 که بر چه دعوی شایسته می آرد و ظاهر مشهود به آن نزدیک صاحب محرق قاطع برهان نقطه
 بسم الله است و این خود غلط زیرا که الف وصل در همه الفاظ ساقط میشود و سقوط عنه الف
 وصل یا تخفیف خوانند سبحان الله صاحب محرق را در صرف هم بدین طوری است چنانکه علاوه
 کلمات دیگر مفسر بی بدل است محرق قاطع برهان و آنکه گفته خرد گواه است واضح باد
 که وضع الفاظ و استعارات و کنایات و اصطلاحات از منقولات اند و در منقولات خرد گواه
 شدن هرگز هرگز نمی تواند شد مثلاً اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام مجید است و یا این
 عبارت حدیث است تا که از قرآن شریف و یا از عارفان و محدثان و کتاب حدیث ثابت

گفته یا و ندارد و در صحت زبان فارسی گواهی عقل و شرع و ان اهل زبان مقبول است که گاهی
 ادبی یا نوشته آن شدن می تواند چنانچه چاره خود که وجود ندارد چنانچه گواه شدن چگونه تواند فقط
 واضح بدان اهل خود دانند که حضرت عقل در تفسیر راست در کاست و جدا کرد و غلط از صحیح و در اشتباهات
 درار علیه است چه اگر خود را نگردد و قرآن مجید را از دیگر کتب عربیه چه سان توان دریافت باز
 کشاده تر گویم که هرگاه به هدایت عقل سلیم و جوه بلاغت با همه درختانی که رستم خرد درست
 خزان و او که مراعات و جوه بلاغت بدان پایه که واجب بایستد اندیشیده شود جز از زبان
 همه دان از دیگری محال است پس با تمام قرآن بی برده گردیدن را کار باسانی کشیدیم و چنین
 موضوع را از صحاح بدریاض و شفا و الفاط و سدا و معانی جدایی توان کرد و در فقه مسایل
 پنجیم را احکام بر سبب عقل استخراج خود موجود و در عقولات همه ظاهر است در صورت حضرت
 عقل با جز خرد و دشمن دیگری چنانچه در کتاب گفت ترا که وجود خارجی نداشته خرد صاحب محرق و عقولات
 مبطل شهادت می شمارد و در عقولات شهادت عقل را مسلم می پذیرد و شاید نزد یک
 انکار عقل وجود خارجی می گیرد که در آن با شتاب و تشنای طوق و بهر تشنای صادق گمان می برد
 چنانکه خود گوید محرق قاطع بدان در عقولات خرد گواه شدن می تواند زیرا که
 خرد قوی است نفس آن را که بدان تمیز میکند و دریافت می سازد از چیزی وجود چیز دیگر
 چنانکه وجود مصنوع را هرست پر وجود صانع یعنی گواهی خرد بر وجود لفظی بس از ظهور جلوه
 بسم الله تا مقبول واقع بدان عقل سلیم گواه صادق است و تتبع الفاظ هر زبان این
 مناطق که الفاظ موضوعه هر زبان موضوعات است و باید اندک و واقع اول لفظی بمقابل معنی فرا می رسد
 بی آنکه با اصطلاحات زبان دیگر نظری بر کشاید پس بین شهادت خرد و ان گشت که بسط
 لفظ فارسی قدیم است بسط را در آن عقل نیست و صاحب محرق را و گویند باید در فاسد بین وادی
 کشیدگی آنکه خرد را و عقولات شاید نه پیدا شد و محال آنکه در همه گفتار به عقول و به عقول
 خرد درست عالم است چنانکه پیش ازین بر سر و دیم و از همین جا است که در علم بلاغت قرینه عقل
 اقوی شماند از قرینه لفظی زیرا که لفظ را هم انجام بر عقل می شود و دوم یافته شدن لفظ گشت تا به عقل
 چنانکه صاحب محرق معنی اش فراموش و سستش از گفتار حکیم ناصر خسرو و امیر الدین خسیکی پیش
 افتاد برین برود و سست و زبلاط در شد و پیدا شد که هرگاه لفظ گشت تا به عقل بسط
 همانا بسط لفظی است که فارسیان اسلامی کیش بشندن لفظ بسط را و خراش کرده اند و خدا

که میان منی کشاوتی بسمل اندکی فرق خطی است کشاوت بریده را گویند که منی از روان
 منش بکرت داشته باشد و بسمل گویید و بر سرانید که باقی ماندن اندکی از روانش تین
 اسامان گردد و بر تقدت ساری هم می توان گفت که هر دو مترادف اند بدین تقریر استناد
 نکند و محرق قاطع بر آن دافع اعتراض مقرر می تواند شد محرق قاطع بر آن است
 که هر دو ضمیر گذشته باشد اسم گفت و سمی مانند چه فارسیان مانند مرزا اسدالله غالب بودند که
 با وصف ادعای دین که زبان دانی من بفرشته فروزه خدا افتد است فقط فارسی را تازی و
 تازی را فارسی می فهمد و یا مانند توتی بودند که حق الله پاک ذات الهی گفتند و نمی فهمیدند که حق
 کیست و پاک ذات الهی چیست هر گاه که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کارهای
 که در مذہب اینها بودند کارها دیدند تمام از کارهای مذہب نقل کرده بر کارهای اسلام کردند
 شاید که روزه و نماز که در عربی صوم و صلوة است تصداق این صوم و صلوة باشد و یا بر
 کار اسلام الفاظ فارسی بودند که تلفظ آوردند باقی ایروستعلی مضمون علم آدم الاسما و کلماتها
 تلفظ کارهای متعلقه اسلام بکلمات آوردند و دفع بدیان اینجا نیز نخست کلام صاحب
 قاطع بر آن با بیست تقریر باز نمودن و پسین سر و صاحب محرق و از کشودن ناگزیر صاحب
 قاطع بر آن فرماید که هنگامی که فارسیان لفظ بسمل را خواه باستانی باشد خواه مستحدث بقبایله طند
 مذہب و وضع می کردند این وجه که اهل اسلام هنگام شکر و ان تباران کلمه بسم الله بر زبان میزدند
 ازین رو مذہب را بسمل نام گزیدیم هرگز در دل شان خطور نکرد و باشد نه این می گویند که هنگامی
 که لفظ بسمل موضوع قرار میدادند موضوعی که و سمی آنرا که جاندار باشد نمی دانستند و نه خود وضع
 صورت ندارد و هر گاه کلام صاحب قاطع بر آن برکش ده شد اینک عبارت صاحب محرق که
 جویش پیدا شد بی تصرف در لفظی بر می گزیدم که چرا و ضمیر نگذشته باشد اسم گفت و سمی را
 ندانند تا قوله پاک ذات الهی چیست فقط پس این عبارت را تصریح مذکور در یک از و نهاده بخند
 که چه وزن دارد و یک من محصلش پیدا نیست جز آن که بنوی زبان بهره کشاده نامیده سیاه
 کرد و دیگر درین باره گفتار پیرازی نمی کشم در بابش خدیوان خود و انصاف دهند و پس عبارت
 صاحب محرق از قوله هر گاه فارسیان اسلام آوردند تا قوله بختار آوردند نگرینی که و ما خیر
 نبود و نگرندگان لحنی بترت نگرین اگر محصلش در یابند گفتاری بیگانه ازین مقام بر شمار

برجسته
 یا بسمل
 یا بسمل

ورنه بگزاردند که بدان را جوانی و هرزه را پاستی نبود و آیدون دو گانه گفتار دین بار و باز گشت
 بالسته یکی از معنی آیه و علم ادم الاسما و کلمات که این بزرگ ساده دل معنی اش غلط کرده کوتاه دریا
 از راه می برد و دیگر حقیقت وضع همه زبان که در پیشین روزگار چه سان بوده تا معنی کلام
 صاحب قاطع بر آن که فقط افرینندگان را هرگز این چه در دل نگذاشته باشد آشکارا تر شود
 و همچو خورشید میروزش روشن گردد و پس تخمین مطلب یعنی تفسیر آیه مذکوره بر می گزاردیم تا بفیق الله
 تعالی باید دانست که در تفسیر این آیه صاحب تفسیر ضیاء می چنین فرماید که معنی تعظیم خداوند تعالی
 آدم علیه السلام این است که او را بیا فرید از اجزاء مختلفه یعنی دل و دماغ و جگر و قوت های جدا گانه
 مستعد بدربالایش گوناگون و ریافته از عقلی و حسی و تخیلات و موهومات و الهام کرد او را
 شناختن چیزها و خاصیت های آن و اصول علوم و صناعات آن و کیفیت آلات صناعات
 فقط بدین تقریر این آیه را درین محل چه کنجایش بهمانا صاحب محرق از نا اگان آنچه شنیده
 بی آنکه مفهوم گفتار و مدلول آن رسد بنجامه کشید اکنون از اصل وضع بر زبان می کشیم اگر چه در کتب
 سیر اسلامی و نیز در تورات در میان بنی بابل وجه اختلاف است و تباین لغات تفصیل نوشته
 اند اما اعتقاد آن و البته تقلید آن مذکور موقوف باتباع آن ملت است درین صورت
 بیگانگان آن کیش چه سان پذیرندش و ما را ایراد گفتاری که همه کس پذیرندش نظر بدین نحو است
 از کلام باستانی اعراض کرده پنداشته خود را فراموشی که هرگاه جهان آفرین هستی کارگاه آراسته
 موجودات را گیتی فروز فرمود و مردم را در پایا برتری از دیگر جانداران برقرار دیده سرایش
 در زبان نهاد خردی کث اندیشه با بدش سپرد آدمی را در بر نهایی خرد و نشان داد اندیشه
 بمقابله هر موجود و سرایشی را بر گزید مثلا وضع عرب بمقابله جاندار خاص که اسب باشد فرس
 بمقابله دیگر جاندار خاص که شیر باشد اسد بر نهاد و این بر نهادن را وضع گویند و لفظ را وضع
 دان موجود را که سرایش این لفظ شوند را بنهم می در آید موضوع که باید مدلول یا مفهوم یا معنی
 گویند و هنگام وضع نقطه مقابل معنی مناسبی و مراعاتی ملحوظ نبود علی سبیل الاتفاق هر نقطه
 بمقابله بر معنی بر نهاده می گردد و هنگام وضع اگر اسب اسد و شیر را فرس گفتی می توانست
 گفتن و همچنین حال دیگر زبانها پس ازین بازگشاده بیان هویدا شد که وضع اول با در حین وضع
 الفاظ بمقابله معانی جز ازین که بر سروده زبان و فراموش شده از حروف را بمقابله اشیا موجودات
 فراموشند دیگر نیایند و دل بود پس مقصود صاحب قاطع بر آن همین است که هنگام وضع سبیل

بمقابلہ جاندارندہ لوح این وجه کہ اہل اسلام نہ کام ذبح اسم اللہ می گویند اصلاً و ہرگز در دل تخلیہ
 کرده باشند چنانکہ نہ کام وضع الفاظ دیگر دین کہ اندیکے تشابہ میانہ لیل و لیلکہ کہ محقق علامہ
 است پدید آمدہ از قبیل اتفاق است کہ اکثریے را بدین پندار در کشید پس افزوده تر ازین بین
 بارہ سخن باطنیاب و ردیم درین مختصر نسزد ورنہ از بہر سخن نوشتان باخرد و دفتر می ازین راز بر کشادی
 دانش تپوہ ہمین مایہ پسند کردہ راستی گفتار صاحب قاطع برہان و خردی راز بودنش و ریاض
 اگر بخشش یاری دید و راز سخن بر کشادن پروہ نصائب رسالہ را در ابع الہامی زخان کہ
 در آن بن بود وضع بر کشادہ ایم پروہ و سراپا نگرد کہ این عقدہ برو کشادہ کرد و بیاریے
 توانا نیردان برہان قاطع تو من بادل ثنائی مجہول رسیدہ و ہم مفتوح بنون زدہ قصبہ
 گویند کہ صد بارہ دہ در تحت آن باشند و جمع آن تو منات است و بعضی گویند ترکی است
 قاطع برہان بعضی گویند ترکی است مگر در کمان جامع عربی است کہ جمع آن تو منات آوردہ
 فی فی بیچارہ این لغت را از سو منات آورد و اورا مجہول می نویسد و او خود کجاست کہ مجہول
 صفت آن افتد دیگر صد بارہ در فن فرزائگان را ہم میزند بارہ دہ معنی چہ و او آنست کہ لفظ
 ترکی است و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحورف نوشتن رسم افتادہ است و او علامت ضمہ
 تائی فوقائینہ و الف علامت فتحہ ہم ہر آئینہ تو مان نویسد و متن خوانند تائی مضموم و ہم مفتوح
 و متن در ترکیست را گویند و یوز صدر او منک ہم مسور و نون ساکن ہزار را محرق قاطع برہان
 یاد دارم بہ نگامی کہ میر منشی دفتر فارسی محکمہ عالیہ صاحب نظام کل امور ادنی و اعلی متعلقہ
 والا را رجستان بودم کاغذات از قصبہ جاہ و متعلقہ ملک ماہورہ مضاف گواہی معرفت محکمہ نجیہ
 فی اندر در آن بجای لفظ تحصیل دار تمندار نگاشتہ می شد نہ معلوم کہ چندین دہ تحت و پی بود
 و منشی ازین در فوج بادشاہ دہلی در یک ہزار پیادہ متن صد صد کس سے بودند و افسر صد کس
 تمندار می نامیدند ازین تحریرات مفہوم گشت کہ تو من لفظ ترکی است و بست را گویند ہر جہ
 باشد و یوز صدر او منک ہزار را و در محاورہ ہر ملک متن بمعانی مختلف مستعمل است و تو مان
 در ملک موم نام تر مسکو کہ نیز است و بدانت خاک ارچیان است کہ در آن دہ کہ تمندار قیام
 داشتہ باشد آن را متن گفتہ باشند از روی مجاز و چونکہ کتابت آن قاطع مولفہ زیادہ از
 دو صد سال است و در محاورہ آن زمان و در محاورہ این زمان و آن نہ کام تفاوت بسیار
 در ہر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام ب دخل است چنانکہ بول را مجازاً قارورہ می گویند

و قار و همیشه باشد که در آن بول کرده پیش طبیب برای سینه برده بر نه فقط و افق ندان
 همه عبارت صاحب محرق را که ازین قبیل بهترگی و بصیرت فکری بود ترک کردیم که این مختصر گفتار
 آن بخیان افت و معین اسامع را ملال افرا می بود اکنون گویم یاد دارم هنگامی که میرنشی در قمر
 فارسی محکم انتظام بهام میوار بودم و پیچیده قیام گاه بود جادورا و همی یافتیم مسکن بقالان تر و ثواب
 و دیگر اقسام صحرائیان و در صفت نیمه پهلان وینه با و از این قبیل بیابانیان و خوش سیرت
 کسانی را که تختی بشعور باشند گزری بدان کمتر بود پس اصطلاح باشندگان این ده صاحب
 محرق را سندی کامل در دست افتاد که جواب زبان برو پاسخ مسکت اند شده برقع عمر
 صاحب قاطع برهان پرداخت و باین همه چهل خود از بر شمارش دیدهای آن فراموش و برین
 سخن سر بسته بماند سبحان المدعی پی چنین باید که در مقام تحقیق الفاظ فارسی و ترکی محاوره و شتات
 هندوستان را که بجا و خر سمری دارند سند کامل بر شمار و باز نیم سفته بگزارد و آنچه از سگات
 فوج بادشاه و پهلوی هفتانه هرزه بر سر و در محصل آن نیز دریافته نه گشت که مقصود از آن چیست
 اگر خواسته از آن ترکیه بودن این لفظ است خود صاحب قاطع برهان با همه و اشکاف
 برود باز ازین هرزه صاحب محرق چه بر کشود سهو صاحبان قاطع را که حرف اعراب یعنی
 و او را جزو کلمه دانست و لفظ ترکی را فارسی گمان برد جوابی بر زبان و پاشی به بیان نیارده
 آنچه محار را در گفتار خودش می آورد تا فحش شنی مجاز هر کجا از ایشان می برد و بیچاره نمیداند که
 مجاز چه چیز می باشد و بعد تحریر این همه خرافات که جواب هرزه گفتار صاحب محرق زبان نام
 و زبان رسیده خامه را نگار شد تا سنی جانم باند و ده می کشد از زبان که صاحب محرق در آن هنگام
 که میرنشی محکم انتظام بهات بود کسی را بر صحرانان ملک سیوار چه انفرستاد که شماره دید با
 تحصیل در یافته اکنون تحقیق خود بر می نگاشت و بواقعی گفتی که تمن اینقدر دید با را گویند زیرا که
 مستحقان دشت مانده از انهم گهی داده اند و مقولات آن صحرائیان در تحقیق الفاظ ترکی یا فارسی
 مستندی است کافی و دستاویزی است وافی همانا این گونه بیان که صاحب محرق را از زبان
 چکیده به پیدای او و چون بود و لغو و بالعمد من افات الجنون و علامتها تمام از و بدین پاسخ
 آرای صاحب محرق که بغیر عبارت صاحب قاطع برهان که با همه لطافت بواضح ترین روش
 در عاقلان است راه نه برده هرزه بر سر و دمی که لفظ از آن مناسبی بقصد و در ملائمتی مقصود
 اندازد و گفتار داده و باز پیچیده و شنی چهل مرکب مرده بیدان سیاه کرده بپوش که این دشمنان هم

این
 مقصود

کل ادکیه و اعلی راجه سان انجام میداداری از پیر نادان نواز این گونه کارها محبت نیست که شش
 فرموده اند که اینها را همه قندست و طلا شربت و قوت دانا همه از خون جلای نیم و افزون
 ازین هر چه می گوید اعتراض معترض و باز گیر اورا مثبت می گردونه دافع مگر زبانی هم فمیدان ازین
 همه بدوری است برهان قاطع دشمنان بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بافت
 کشیده و بنون زده عارض گویند یعنی زنی که خون حیض آید قاطع برهان زن خائض
 دشمنان بفتح دال می نگارند و خبر ندارد که دشمنان بدال مضموم است مرکب از دشت بضم دال
 معین زشت و بنس و الف و نون حالیه محرق قاطع برهان اگر می نگارد که خبر ندارد
 که دشمنان بدال مضموم است مرکب از دشت بضم دال می گویم که حکیم محمد بن سیر و خبر دارد
 بل در برهان قاطع می نویسد که دشت بضم اول یعنی به و زشت بود و دشت یا دضم اول بون
 سرخ باد یعنی بد یا و نمودن و غیبت کردن باشد پس هر گاه دو لفظ یکی دشت و دیگر دشتیا
 بضم دال باشد چگونه لفظ دشمنان که با اعتبار ترتیب حروف یکی در میان هر دو لفظ مذکور
 مرقوم است بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر آورندگان کتاب بطلانضم را
 فتح نوشته باشند مرزا اسد الله غالب بشوق و غورا اعتراض نه تکریت و نه این معنی اندیشید
 و سوامی ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاشته که مرکب از دشت بضم دال که مخفف دشت
 است و از من که بفتح سیم و سکون نون معنی دل است پس حق را نهفتن و باطل را بجایش
 گفتن کار خردمندان انصاف گزین نیست لاحول و لا قوه الا بالله طرفه تر آنکه مرزا اسد الله
 غالب الف و نون که در دشمنان است از احالیه میفرماید که بحال الله چه قواعد فارسیه
 از بر میدار و من گاهی از کس فارسی دان نشیده ام که الف و نون حالیه می شود این قدر
 میدانم که الف و نون است که افتاده معنی قابلیت کند همچو روان و دوان و اقلان و خیران
 و ایضا دشمنان و افع ندیان مرد و دانا را پوزشی که از سوی صاحب بان قاطع دین
 مقام گتر و بیرون نیایند از دور و روش یکی و قوم مساحت و صد و سه و از مولف
 برهان قاطع دوم احتمال تحریف کاتبی و منطه تصحیف ناسخی و افزون ازین سلسله کلام
 در از کشیدن همه ندیان بار و اگر باطناب گفته شود همین بایه کافی تواند شد تخیل که در نسخ
 صفت بضم اول بوده باشد باز تصحیف ناسخان و سهو کاتبان بفتح اول بر جای ضم اول نوی
 شده و صاحب قاطع برهان اگرانیدن مردم این چنین از پیشدا و دیگران لفظ در نیافتند

مگر آگاهان بدین راه و شهباست جداگانه کسی به نرمی و استیلا و دیگری بدشواری و عسکری گفتاری
 تعلق در افتاده را از کار خودش باگای می کشد و الناس فیما یلقون شایب یعنی مردم را در
 هر چه عشق می ورزند بدان راه پایی ست جداگانه و گذشته ازین ناگای از سبک لفظی و سبک
 رتبه زبان وانی نمی تواند شد که احاطه علم اشیا خاصه ات خداوند همه دان است مردم را در انداز
 اند مگر اندکی از دانش بخشی از دریایش چنانکه در مصحیف مجید فرماید عز من قال و ما اوتینهم من العلم
 الا قلیلا یعنی شما می مردم داده شدید از دانش مگر اندکی پس بدفع مظنه جعل از صاحب برهان
 قاطع زنجیره گفتگو بدرازشیدن پدیدان باری و احتمال دارد که صاحب بان قاطع و شتبان لفظی
 مفروضه است اعراض بر دوشی که در نامه خودش نبسته گمان کرده باشد پس لفظ دشمن و جبران
 بسند آوردن قرون از حاجت است و آنکه صاحب محرق قاطع برهان الف و شتبان را
 الف فاعلیت پیدا شده و از حالیه بودنش انکار آورده افاده صاحب قاطع برهان باثبات
 الف حالیه با شتباب نشان مندمی شمار و نداشتن خود را سبب بر آن می آورد همه زاده
 جمل مرکب است که هنوز معنی فاعل و حال نیکو ندانسته و میهند همه ضوابط نحوی و صرفی فارسی زفا
 را محاط بسلم خود می نپندارد هر چه بیرون از سموعات خودش در می یابد غلط اش می انگارد
 و ازین ناگاه که از قواعد نحوی اندکی هم نشنوده و آنچه شنوده خلاف نفس الامر بیاد گرفته اکنون
 از معنی فاعل و حال باز کشایم باید دانست که فاعل کسی را گویند که کاری به پیدای کشد و یا کرداری
 از و بپیدای رسد مثال نخستین زوزید و مثال دومین مرد عمر و مثال چهری است که بیان میکند
 بیات فاعل مفعول را پس باید دریافت که روان شدن خون حیض حال است حیض را
 نه کرداری که بپیدای اش کشیده باشد و همچنین افتان و خیزان که حالی از احوال مسند است
 همین می گردد چنانکه هرگاه گفته شود که زید افتان و خیزان رسید معنی اش چنین بود که در حالت
 افتادن و برخاستن رسید پس این الف اگر حالیه باشد باید که صاحب محرق رساله قواعد فارسی
 که نو آموزان دبستان را بیاموزش می دهند بیاد گیرند تا از فاعل و حال و جبران آگاه شود
 مگر در حالت شکیب هنگام پیری بیادماندن اسوخته محال است این تقدیر باید که خرد می گفتار بیاد
 گرفتن زباید که خود بسود ندارد برنگردگان این رساله مختصر به پنهانی ماناد که من هیچ نیز
 تنگی هنگام و کشادگی سخن در کش و بسوی داشته هرگاه بفرستی تا خواسته کار با و پیشگاه
 بودن نه ویش در بایست با هنگام نکاش را تنگ از دیده موز یافتیم خود را ازین کار که بپیدا

کردن بنیانات صاحب محرق باشد یک سومی کشیدیم و دیگر گاه که سخن بدل جوش آوردی
و بشنیدن هرزه بر سر و دها که صاحب محرق قبل مرکب بخولی آن فراز رسیده است تاب نمی بود با هم
دل بجا بودن و پرشیده بند شد با گردگشتن خار می برداشتم و لنتی می نگاشتم فرجام که دل
گر فکلی از گزارش و نگارش و پیش آمدن سفر خاور و سنگی هنگام را انباشد خامه از نگارش
باز داشتم و دیگر در سر این کاریتم اما بگریستن خوبی و روانی عبارت حضرت مقرر که صاحب
قاطع بر همان باشد دل بیاب شد بخوایسته برخی از ان بیایان این کهن نامه می آرم که سخن
شناسان باخرد در دل نگارش بندند و باز بر گفتاری که صاحب محرق را درین مقام از لب
بزیان بار فرا چکیدنند و افزون از ایراد عبارت و نقل بر سر و دها و دیگر زبان بگفتاریم
قاطع بر همان سر آغاز تحریر خوانید که هر آینه بوی از کار دانی و خود نمایی دارد نیاز می آرم
و پوزش گندم تا مردم نگویند که خود هندوستان را بودند و هندوستان زبایان دیگر را هم در
فرنگت هم در نظر مسلمند داشتن و خود علم پندار زبان دانی افراشتن چه معنی دارد من بگویم که نیا
سن از ما و التهر بود و پدرم در دلی سکر زرفت و من در اگره منشورستی یافتم حاشا که خود را از ازل
زبان گیرم زبان دانی کفره سه فروزه خدا فرید و سه گوهر ازل آورد است نخست سلامت طبع که
غلط را نمی پذیرد و جز بر راستی آرام نمی گیرد و دوم مناسبت ان طبع سلیم غلط پسند خبر راستی میپوشند
با فارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار تیمسار هر مزد و فراوان کمال و دانش اندوختن تا
دو سال سپس گزشتن بر باستانی نامه ها و نشاط و زیدن از آن شور انگیز شورا به ما در چهارده
سالگی از آموزگار پرورش یافتیم و پنجاه و دو سال مغر سخن کافتم امروز که شست و شستین سال از
عمر گزراں می گزر و سخن آفرین را سپاس گزارم و هم جزان بخشیده بخشایگر کس نیار و دانست
که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بر روی من کشاده اند و کرسی اندیشه مراد فرزانستان
اگهی کدام پایه نهاده اند حیف که انبای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند مرا خود دل برین می سوزد
که کامیاب شناسا فره ایزدی نگشتند و از نایشهای نظریه که در نشر و نظم بکار برده ام سرگران
گزشتند گوی نظیری هم در من و مقلع آن مینو آرا مکانوای ساز و دم سرد من است
تو نظیری از فلک آمده بودی جو سچ باز پس فتنی و کس تو شناخت درین محرق قاطع
بر همان زیاده از دو بیست سال است که کتاب بر همان قاطع مولف شده و از ان روز تامل امروز
صد و مردم نقلش برداشتنند و از غلط نویسی کاتبان تحریف در تحریف در همه کتب منقول و رواده

نهی جدی

نهی جدی

مرزا اسدالله غالب ازین تجايل نموده در چند جا در برهان قاطع همچنين غلط دیده آنرا بصالح
 برهان نسبت کرده فرمودند که این زبان اجنبه است با وجود آنکه مرزا اسدالله غالب این که زبان
 دانی من لغزه سه فروزه خدا آفرید و سه گوهر نزل آوردست و سپس گزشتن بر بستانانی نامیده و
 و نشاط و زیدین زبان شور انگیز شورا به ما در چهارده سالگی از امور گار و کافتن متزمن تا پنجاه و
 دو سال بشتن دو نقطه یکی اندوختن دیگر از وی در عبارت گوهر سوم این جمله که احراز دولت
 ویدار تمسار هر مرد و قزوان کمال و دانش اندوختن از وی بسیار گفت کس نتوانست گفت
 که این ترکیب محاوره شرکد ام مخور است نامی گویم که این ترکیب محاوره مرزا اسدالله غالب
 که خنده زن بر پایه فن کلام و مجتهد زبان ایران که زبانی دانی من لغزه سه فروزه خدا آفرید و
 سه گوهر نزل آوردست و این هم می سرایم که این سه گوهر از غلط فهم و از قبیل فرض محال اند که
 آخرین رویمین قسم بی اصل اعتراض میفرماید و الفاظ نامر واهی نگار و شاید این نگارش همین اوراق
 و قاطع قاطع برهان که مولوی امین الدین مختصن بین تر دید کل اعتراض های مذکوره
 قاطع برهان در آن کرده است هر که نخواهد واقع بدیان یزدان را سپاس که من ندیده سپاس
 خود را از آغازی که چپ راست و افروخته از کاست باز نشناختم هر چه دیوان دانش و نگاه
 مهر و زری بگو بر نهاد و بستوده فرگاه زابیده گوهران افروخته روان نیایش را در پاکشاد
 هر چند نظم و شعر گفتار آراستن توانستم ماسا که از آغاز کودکی هنگام تا آغاز شب بفر اگر فتن کشی
 و خردی و سپهری داشتم که تفسیر حدیث و فقه و فلسفه و ریاضی و جز آن دیگر علوم متداوله
 که مردم روزگار بکت ابان در سازند خلاصه عمرم بسر شد و چون بختی ازین کار پروا ختم بقیان ادب
 نامه ی زبان گزاشتم بدلم پدید آمد روزگاری بدان سری داشتم و در میان ستوده هنگامم
 چند بر نگاشتم چنانکه شرح من بیج نیز سحر کلام نام که همه غیر منقوط است بر مقامات حریری بدور
 دراز سو بار سیده و همین سان شرح دیوان الی الطیب شبی غرض بدین اشغال متنوعه بسیاری
 ز فغان گفتار استم نمود اما اینی و مشهور که خرد بر روان و روان بکالید بخشیدن که بین زان
 دوست روانم آنایه تبارش کشید که خوب زشت و ستوده از نگوسیده بار شناسم بدربایش
 گفتاری را از بابی شرف گزینم نیاز تفتد هر چند گفتاری از نظم باشد یا از شعر هر گاه بگویم
 رسد زودا بهین بودش رسم و راز سخن باز گشت ده بر شکافم بنابرین گفتار هر گاه بختی از نظم و شعر
 ستوده فرگاه خرد و هوش گاه یاد کار باستانیان و دشمنان گوهر سراینه تاریخیان سخن پرور

جناب مرزا اسد اللہ خان غالب کہ بشودہ کامی زیتن اش روزگار بخیر باد بگویم
رسید فروغی شادمانی کہ اندازہ اش بر سخن نتوانم و لم بدرخشی کشید گفتار اش فرازین یافتیم
و بر سر و دوش برین زبانش خردی راز کشا غماش با سر و شان ہم نوا با آنکه پیکری پیوند که
تعلق ظاہری همچو شاگردی و خویشی و جزان بدان جناب ارم و از دلم بختی خودم ازان خاک
اما در معنی خود را از نیایش گزینان آن ستودہ گامی شمارم و بہ نیایش استوار می نیاز نزدیک بود کہ معجزات
آن بہین گفتار کہ بر جامع برہان قاطع بگفتار کشیدہ بہ پیرم اما راست منشی من کہ خدا
ست بدان خوشنودن شد ازان میان ہرچہ گفتار جامع برہان قاطع را با پر خیدہ گفتار باستانی
گذشتہ روزگار ہرچہ و سائیدری از خان ساسان نجم و دیگر دری نامہ اما بازگونہ یافتیم نسبت آن
ہو و فیضان مولف برہان را مہرین دیدہ معجزات جناب موصوف را برستی در یافتیم
و آنچه جز منازعت لفظی در میان نبود از اشایستہ محلی برگزیم ہنگامی کہ ہدیایان سادہ مد
خواہم آورد محرق قاطع برہان نباشد و گے پیکر بستہ نگریستیم دیدیم کہ سائناسی ارج ہر و خشنودہ
گو ہر سخن را کہ کس بہایش نیارد و او بنگ ستم ریزہ ریزہ کردن خواست دارد بخواستہ
بدور کرد پیچارہ ہش گفتار برہان دادم و برستی می گویم و در راست گفتن از کس ترسم کہ
فروغ سہ فروزہ خدا دافرید کہ در خشنودہ بشین این تانبدہ روان از افروغ نارست سہ و دیر
و چارہ سو بہ گیتی و خشن بآرد و اما دیدہ و رمی باید کہ دیدہ بدین نور و دل بدین ہور بر فروز
شیرہ شیمی کہ تاب بدین خورشید ندارد و از نار سائی منیش اوست نہ از کاستی در فروغ
مہر جہان تاب شگفت ترانیکہ لفظ خدا آفرید و ازل آورد و دانش اند و سخن را کہ از بس خوبی
و فروزید گے زبان چکیدہ فرازیان است نباشد و گے نشان مند می پندارد و ندانہ کہ ہائی
زبان خدیوہ اسرایش بدین گونہ بر سر و ہامایہ نازست چنانکہ نظامی گنجوی فریاد
و گر اندران گنج بن مابدید بودی خایہ ز خدا آفرید و بچین فراید چو بر دین حق دانش اندو
گشت چو دولت بر آفاق پیروز گشت برین تیر و فرازی پایہ این گفتار اگر کوتاہ در پاشی
نذر یابد چہ پاک و درخشان این ہور شید اگر بستہ شیمی تنگ و سخن پر داز را ازان چہ زبان بدین
بارہ ابو الطیب متنی خوش فرماید اما صخرہ الوادی اذا ما زو حمت واذا فطقت
فانسی الجوزاء یعنی سن از گز انباری و حلم خودم کہ بانو ہی دور کنان از جاب ششم و ہر گاہ
زبان بگفتار آرایم مانا بطار و ہستم کہ افادہ سخن از من است واذا حیث علی العنی معاذر

جناب
شیخ

الانرا فی مصله عیار یعنی هرگاه پنهان شوم بر نادانی پس مغرورش می شناسم ازین که بگوید
 مرا مرد یک چشم کور میش ازین زخمیر سخن دراز کشیدن سائیده بکارم نبود بدین اندیشه که مباد انا را که
 از شیوه سخن و بیگانه از و هرش گفتار راستی مرا بسوگیری فرو و آرد و بکاسته پندار در شود سخن شناسنا
 خرد دوست هر دو نامه که قاطع برهان محرق قاطع برهان باشد خواهد مگر است
 آشکارا جدا کردی و هویدا فرقی در میان خواهد نهاد و راستی از کاستی جدا می تواند کرد و مرابستایش
 یکے و کوشش دیگری گزاشی نبوده اینک که زخمیر سرایش بکران و نگارش نامه بیایان می برم
 ازیر دان همه توان با همه نیایش میخواهم که بزه این کار بر من ننویسد اگر از روان کار بدوری بوده باشد
 چه هر کس به پندار خودش کرداری و هویدا می می کشد و نیز خواست دارم که اگر کسی گفت به پاس اشته جان شادتم
 دارد تراج بیایان سید ساله واقع ندیان بعون الله تعالی
 تمت با تحسیر

تقریر و تاریخ چکیده خامه بلاغت نشان لودعی ای محمد فضل حسن خان
 خلف الصدق بنیوان محمد فضل الله خان صاحب السیاسة العارضا ارشد تلامذ و الاحیاء

الله این چه نگارین رنگ است غفلت ز دای و رنگین گدسته است هوش فرای فی فی مرد ساده دل
 خرد مرده را گوش تابیت روان فرسای و مجنون تی محرق زده را تر یا قیست یا نیخو سیار بای گم کرده راه
 دانش آروش آموز آورده رو بادیه فعلالت رفتار در قدم خورشیا بهخت ابدی را بند پست دلبد و مجنون
 غفلت را بند پست سودمند ریخته کاک هر بار فرزند با هوش و دانش بیکانه فلاطون پایه ارسطو سرایه عالم بی مثل
 فاضل بی مثل ناظم کیت ناشر بی همتا نظیری نظیر ظهوری ظهور اسمان سخن را ماه نیم ماه و جهان معنی را
 مهر نیمه روز مولوی سید نجف غلیخان زاد الله نقاه قدای گفته بهر قزوین بر گزیده
 روزگار نا که آموز گاران با دانش با بین آموز گار است از چشم زخم عین الکمال روزگار بر کران
 دارد و این نامی نامه را که سبب است به واقع ندیان هم اسمی گرداناد این یارب لعباد

قطعه تاریخ

چون بحسب خواهش گو کب در خدا خان طبع کرد	گشت مهر آساده خشان گو کب قبال طبع
در موقت آفرین صد آفرین بر هر که گفت	واقع ندیان جواب محرق آمد سال طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

اصنعت بندگان رب کریم عاصی عبد الکریم منشئی سعادت علی صاحب کے خدمت
 بابرکت میں عرض کرتا ہوں کہ میں محرق قاطع برہان کو دیکھ کر آگے فارسی دانی بلکہ دانی کا مستحق ہوا
 مگر انہی فہم کی تصویر بعض ترکیبوں میں سمجھنا چار اونکی حقیقت آپ سے پوچھتا ہوں اور شوق ہوں کہ ہر
 سوال کا جواب جدا کا عبارت میں عام فہم لکھوں گا اور یہ سوالات محرق مطبوعہ کی صفحہ سی متعلق ہیں اس لئے
 بی نظیر کی ۱۴۸ صفحہ اور باقی میں جب ان سوالوں کی جوابات چلوں گا تو سوالات باقی میں کروں گا سوال ۱۱
 صفحہ ۲۸ سطر ۸ آپ لکھتی ہیں کہ پیش ازین چند سالی کتاب سی بعد ازیں العجائب تالیف کردہ بودم عاصی عرض
 کرتا ہوں کہ چند سالی کیا ترکیب کے ہاں تالی چند و ماہی چند و روزی چند یا چند سال و چند ماہ و چند روز متعلق فصحا
 ہی سعدی بجا کہتا ہوں چار پائی بروکتا بی چند ثواب چند سالی کی سند اساتذہ کی کلام سی آپ ہکودین
 میں تو آپ کی کلام کو سند مان لوں گا لیکن ہنکرین کو کیا جواب دوں گا سوال ۱۲ و ۱۳ صفحہ ۳ سطر ۹
 آپ رقم کرتی ہیں کہ باوجود این کثرت چون ہم لغت باہم ترتیب حروف تہجی از اول لغت تا آخر
 چہ جای باب فصل تقدیم و تاخیر مرقوم شد مذکور اس فقرہ میں تردید یہ ہے کہ جب تک ترتیب کے قبل ہی
 موصودہ نہ آئی ترتیب متعلق لفظ کیونکہ ہوا سی صفحہ ۱۱ اس فقری کی بعد لی فصل اسطر ۱۱ میں تم لکھتی
 ہو اعدی از فرہنگ لسان چہ عرق زیری در ترتیب مذکوریدہ میری نزدیک بیان نگردیدہ غلط محض
 اور محض معنی ہی نکر دہ ہوتا تو اعدی او کا فاعل شہر نا نگردیدہ فعل لازمی ہی اعدی اسکی ساتھ ربط
 کیونکہ یا لکھا اسی صفحہ کی ۱۵ سطر ۱۱ میں تم لکھتی ہو بدون از کتب لغت مندرجہ اشعار اسناد اساتذہ مخوران
 اہل زبان سال حیران ہے کہ یہ عبارت فارسی ہی یا مجذوب کی بڑی سب کسرات مہل ہیں خصوصاً
 اساتذہ مخوران اساتذہ ہی بصیغہ جمع اور مخوران ہی بصیغہ جمع اگر اساتذہ کی آگے مخور بصیغہ مفرد ہوتا
 تو اساتذہ کا کسر توصیف گنا جاتا اساتذہ موصوف ہو جاتی اور مخور اونکی صفت تہری اساتذہ مخوران
 کا کسر کی طرح توصیفی نہیں ہو سکتا مگر ان اضافی ہو سکتا ہی اوس صورت میں اسکی صند می یہ ہو
 کہ مخور و نکی استاد او پر تہ تہاری مراد نہ مقام کی مناسبت مخوران اہل زبان ایران یہ ترکیب سخت
 نامربوط اور نامانوس ہی اہل زبان تک فقرہ تمام ہو جاتا ہی ایران کو اپنی مابعد سی سرور بطور نہیں
 اہل انش کی محاورہ میں اہل زبان سی شعرا ہی ایران مراد ہیں بجا ہوا شعرا ہی ایران کہو چاہو اہل زبان

اسم ایران کی بجائے سوال تیسرا صفحہ کی ۶ سطر کا فقرہ مخدوش ہے عالی ضمیر خردندان
حق گزین و قیصر سخن شناسان اساتذہ مخوران اہل زبان پیشین خواہد بود حالی مضاف ضمیر
مضاف الیہ پر ضمیر مضاف خردندان مضاف الیہ حق گزین صفت و قیصر رس صفت و صفت
سخن شناس علی بن القیاس اب احقر کی تقریر شبی عالی کا کسر اضافی ضمیر کا کسر اضافی خردندان
کا کسر توصیفی حق گزین اور قیصر رس کا کسر قائم مقام واو عاطفہ بیان تک میں سمجھایا اب حق شناس
کی سین کو موقوف پڑھوں تو ساری فقری کو اپنی مابعدی ربط باقی نہیں رہتا اور اگر متحرک پڑوں
تو اسکو توصیفی نہیں کہہ سکتا ناچار اضافی کہوں اور سخن شناس کو مضاف پڑھوں اور مقلدان کو
مضاف الیہ بناؤں سخن شناس مقلدان کی کوئی معنی پوچھی تو کیا بناؤں مقلدان کا کسر فی شبہ
اضافی ہی مقلدان اساتذہ یعنی اساتذہ کی تقلید کرنی والی لیکن وہاں تو اساتذہ مخوران ہی اسکا
حاصل وہی جو میں اور پر لکھا آیا ہوں اس صورت میں ہندی اس طولانی فقری کی یہ ہوئی مخور و
استاد و مقلد و مقلد سخن شناس پہر بیان ہی تو حضرت کو سکوت نہیں مخوران کی الکی اہل زبان
اسکو کہاں کہاؤں خیر اسکو ہی آپ کی جہی کی عبارت میں بزور شہوت و پیشین کو کہاں کہیں
کچھ فرامی کچھ بتائی تاکہ آپ کا خادم کشاکش سی نجات پائی سوال چوتھا صفحہ ۵ سطر ۶ یہ ہی
دور دانش آمد شد از ایران و رواج زبان پارسی و شاید از شعر اکلمیم ہم بود ہر چند رواج زبان
پارسی ہند میں غوریوں کی عہد ہی اور ہمایوں کی عصر میں مجد و چوہی اور آپ کی عبارت میں زلفش
کی شین کی ضمیر صاحب فرنگ جہا گئی یا جامع برہان قاطع کی طرف راجع سیھے اور یہ دونوں
ہمایوں بادشاہ کی بعد میں لیکن میں تم کو زیادہ دکھ نہیں دیتا اسی قدر پوچھتا ہوں کہ آمد شد کا
مضاف کہاں ہی کون کون ایران سی آتی جاتی تھے اگر زبان بنی مبنی کہد یا کہ شعرا میں کب نو لگا
اپنی اس فقری کی روی بھی جہاد و کی تو میں نکو استاد جانو لگا سوال پانچواں صفحہ نوں
سطر ۱۰ آپ کا یہ فقرہ عجیب ترکیب ہی پنج چشم زخم و غیرہ آہا کہ بہ احباب مجلس آفس کہ مخاطب انشید
پنج چشم زخم آہا کافی تھا و غیرہ چچ میں کیوں لائی یہ تو بی محل و فحل معنی ہی پہر آگی ایک و شہو کہ
ہی یعنی مجلس آفس کی الکی کاف کیسا ہی سچ تو یہ ہی کہ انکی احوال کو وہ سمجھی حسنی حضرت سلیمان کو
خواب میں دیکھا ہو میر کیا منہ جو حضرت کی مدعا کا استنباط کر سکوں ۵ من ندیدم شبی سلیمان
۶ چہ شناسم زبان مرغان را سوال چھٹا صفحہ ۱۳ سطر ۱۱ میں تہی ایک شعر مولوی روم کی مثنوی کا
آگیا ہے ابن جہ کفر است ابن جہر از رست و فشاں نہ اندر وہاں خود افشاں میں اس شعر کو

موزون نہیں پڑھ سکتا پہلا مصرعہ بی شک مولوی روم کے مثنوی کا ہی اور دوسرا مصرعہ از روی
 وزن حدیقہ حکیم سنائی غزنوی کی بحر کا معلوم ہوتا ہے دوسری مصرع کا بموزن کرنا محکوم کیا دیکھ
 یہ سوال ہے بہت جواب طلب یادہ حدادوب سوال سالتوان صفحہ ۱۲ سطر ۱۰ اور ۱۱ سطر کی
 عبارت یہ ہے ہی از حکومت وزدان را میگردد و مال از انہا ستیدہ میگزرد و وزدان ازین سیل
 بوی صید کنند کہ اگر ندیم مارا قید خواهد کند نید یہاں از حکومت نکسال باہر ہے حکومت چاہی
 ہر ستیدہ کس ملک کی فارسی ہی شدن یعنی فتح دال مصدر شد بخلاف نون و بقایا یعنی
 ماضی ستیدہ یہ اضافہ ہای معنی مقبول آپ بتدین اور ستیدہ اور ستیدہ کسی استاد کی کلام میں دیکھا
 دیکھی تو میری تشفی ہو اس سے بڑھ کر یہ پرسش ہے کہ وزدان صیغہ جمع مارا صیغہ جمع ہر ندیم کہاں
 بولی ہی میری نزدیک ہم مناسب تھی ندیم کیا بچہ کر لکھا ہی مجھی ہی سجاد و سوال اشوان
 ۱۶ صفحہ کی ۱۱ سطر میں مرقوم قلم طرفہ رقم ہی دو مثال بہ اندراج فقط فراز و نقطہ عین تقلید
 مرزا اسد اللہ غالب کیب دادہ نگاشت اس نگار شمین نہ معنی درست نہ لفظ صحیح معنی کی نادرستی
 یہ کہ تم لفظ کثیر المعنی کو اضداد میں شمار کرتی ہو اور یہ تمہارا عقیدہ غلط ہی لفظ کثیر المعنی اور ہے
 اور لفظ مشترک المعنی اور ہی لفظ کے غلطی اس سے زیادہ کیا ہوگی کہ تقلید مرزا اسد اللہ غالب
 لکھتی ہو پرو مشد یا آپ نے یہ تقلید فلا فی لکھا ہوتا یا تقلید اللہ فی لکھا ہوتا یا تقلید اخلا فی لکھا
 فارسی سے ترکیب عربی یہ وہی مثل ہے یہ اوپر نہ اد پر یہ بلا کہ ہر سوال لوان ۲۲
 صفحہ میں آپ نے سیرابی بیان کو جائز نہیں رکھا زرا سوچتی کہ آپ کیا کہتی ہیں رنگینی اور سیرابی
 اور شادابی بیان کی صفت کیونکر نہیں ہو سکتی یہ بیان کی خوبی کا استعارہ ہی فن
 استعارہ کو آپ غلط ٹھہرائیں تو سیرابی بیان کی صفت ہی غلط ہو جائی آپ کا قول یہ ہے
 کہ اوس آدمی یا اوس جانور کو سیراب کہو جسکی پانے پیت بہر کر پیا ہو یا اوس کشت
 و باغ و سبزہ زار کو کہو جو خوب پانی دیا ہو یہ قید تو محض حکم ہے اور اس قید سے لازم
 آتا ہے کہ فقط پھول کو شگفتہ کہیں اور چین کو شگفتہ نہ کہیں اور سوا کچھ ہی کی کسی چیز کو رنگین
 نہ کہیں میں تو آپ کا معتقد ہوں اس قید کو مان لوں گا لیکن افروں کو کیا کروں شاعر کہتا ہے
 ۵ نمود گو ہر سیراب در نہا گوشش چو شبنمی کہ کشد برگ گل در آغوشش تو بہار وانش
 کی دیباچہ میں ۵ بود از فیض معنی ہای سیراب شروان در جدول اوراق او آب اسی صفحہ
 میں تفسی اوشان کی لفظ کو ضمیر جمع غایب لکھا ہی حال آنکہ ضمیر واحد غایب شین اور ضمیر جمع

غائب نشان ہی ضمیر واحد حاضر مثلاً فوقانی اور ضمیر جمع حاضر تان ہی دونوں جگہ الف تان
 تون جمع کا ہی اوشان اور شمایان اور مایان وہ متصدیان عالمی لکھتی ہیں جو بڑی درجہ کی دروازہ
 پر اور دکھانی کی راہ میں اور کچھ پونجی میدان میں رہتی ہیں دو باتوں کا متوقع ہون ایک
 کہ سیرابی بیان جو قاطع برہانین مندرج ہی صرف وہ غلط ہی یا سیرابی گوہر اور سیرابی سننے
 یہہ ہی غلط ہے دوسری بات یہ کہ اوشان کی سند از روی نظم و نثر سادہ عنایت کنی سوال
 و سوال صفحہ ۴۴ سطر ۱۱ آچکے یہ عبارت پسودن بہ بای فارسی نہ در فرہنگ
 رشیدیہ و فرہنگ جہانگیر ہے و در مویہ الفضلا و مدار الافاضل ویدیم سراسر بے ربط بلکہ
 خطیبے نون ناقیہ ابتدائی عبارت میں اور در کا لفظ دو جگہ ہر دو طرف ذکر کر کے و او
 عاطفہ اور اوسکی آگے دو طرف اور گلستان بوستان پر صحنی والا اثر کا بشرط آن کہ
 پاکل ہو کا کہی نہ لکھے گا اس مطلب کی گزارش کے طرز ہی تکلف یہ ہی پسودن بہ بای
 فارسی در فرہنگ رشیدیہ و فرہنگ جہانگیر ہے و مویہ الفضلا و مدار الافاضل ویدیم
 اس فقرے بعد یہ فصل یہ فقرہ اور زیادہ تر مضحک ہے کہ گمان کہ دارند کہ بران بای
 موصدہ بر آوردگان کتاب از راہ تصحیف زیادہ کردہ باشند کمترین پوچھا ہی کہ گمان کی
 آگے کا کاف کیسا ہے اور کیا معنی دیتا ہے اور بر آوردگان کتاب سی کون لوگ مراد
 ہیں مولف بر آوردنہ کتاب ہو سکتا ہی نہ کاتب بہلا میں تاکو قسم دیتا ہوں سعدی کو
 بر آوردنہ گلستان کہونیکے یا وہ گلستان اگر تمہاری بات کی لکھی ہو ہی تو اپنی کو
 اوس گلستان کا بر آوردنہ حکم دیکھے سوال گیارہواں صفحہ ۴۴ سطر پہلے میں
 تم لکھتی ہو تدا تم کہ مرزا اسد اللہ غالب کہ رخصت ہے بای موصدہ اصلی ہیا ویدن و پسودن
 از راہہ الخاستہ فدوی پوچھا ہے کہ بہ کہ رہبر ہے کی کیا سمجھنے یا بہ کہ ام رہبر
 لکھتی یا رہبر ہی کہ لکھتی سبحان اللہ اس تحریر پر دعوی تالیف اور تصنیف کرتا اور پھر
 جناب حضرت غالب مدظلہ العالی سی پوچھا کہ بای ہیا ویدن و پسودن کو کس راہ ہی زیادہ
 جاننا میں کسی پوچھا ہوں کہ تم اس موصدہ کو اصلے اور جزو کلمہ کس راہ سی جاتی ہو
 پسودن مصدر اصلی اور ہا دو اوسکا مضارع اور ہیا ویدن مصدر مضارع ہی جیسا کہ
 یعنی او گئی کے مصدر اصلی اور ویدن مصدر مضارع ہی اب ایک بات اور سمجھو مصدر کو
 بہ انما فیہ بای زیادہ متقدمین و متاخرین میں کی کسی فی استعمال نہیں کیا ہا اب جیتہ بای ماضی

و مضارع و امر کی مقدم موصدہ لاتی ہیں رفت کو رفت اور رود کو رود اور و کو برو و لکھتی ہیں
 ابھی طرح استاد نے پساو کو مپا و د لکھا سو ای تمہاری اور کون ایسا حق ہو گا کہ مپا و د کے
 موصدہ کو جزو کلمہ اور حرف اصلی سمجھیں گا قصہ مختصر میرا سوال بسبیل استفادہ یہ ہے کہ خاص مپا و د
 موصدہ کو حرف اصلی سمجھوں یا رود و گوید و نہاید جتنی مضارع ہیں اور یہ ہزار و ہزار میں
 ان پر جو بای موصدہ لاتی ہیں عموماً ان سب کو حرف اصلی اور جزو کلمہ سمجھوں اور چونکہ حرف
 اصلی کا حذف دستور نہیں پس چپ پساو کو فقط مستقل قرار دوں تو پساو کو مپا و د کو مپا و د
 یا مخفف سوال بار ہوا ان صفحہ ۳۴ سطر ۹ حضرت فی مردمان دور و دراز لکھا ہی دور و
 دراز راہ کی صفت ہی مردمان کے صفت لفظ دور البتہ دراز کا عطف کیسا اگر
 دراز سی دراز قد مراد ہیں تو دراز قد لکھنی سی کیا مراد ہی عیاذاً بالمد مردم بلا ذلعبیدہ یا مردم
 شہر بای دور دست کی جگہ مردم دور و دراز لکھا اور پھر فارسی دانی اور منشی گریہ
 اور فرہنگ نویسی کا دعویٰ کرتا پیر و مرشد پہلی منہ بنوانا تھا پھر شیر و لکھا مقابلہ کرتا تھا
 سوال تیسرہ ہوا ان صفحہ ۳۴ سطر ۸ ماسخن فہمان اقصاف گزین حق پسند را تکلیف و نحو
 نمیدہم ما کی خبر نمیدہم مسموع و معقول یہے نمیدہم کہا کنی بویے ہی اس جملہ مرکبہ کی تبدیلی
 یہ ہوگی ہم سخن فہون کو دعوت کی تکلیف نہیں دیتا اب آپ ہی سوچیں کہ یہ اردو ہی یا انگریزی
 لہجہ ہے اسی عبارت میں آپ نے خندستان کا لفظ لکھا ہے آپ بڑے محقق
 فارسی دان ہیں میں متوقع ہوں کہ خندستان کے سزا سزا تذہ عم کے نظم
 نثر میں سے محک کو عطا کیجئے اسے صفحہ کے ۹ سطر میں مرقوم قلم اعجاز رقم ہے
 بہر دیدن تماشای خندہ خویش آنان مانند رقاصان میطلبند میں پوچھتا ہوں
 کہ آنان کے آگے لفظ را جو مفعول کے علامت کیون نہ لکھا اور میطلبند جگہ میطلبند
 کیون نہ لکھا تعذیر کی کیا حاجت ہے سوال چودہواں صفحہ ۳۴ بیان ہے
 ۱۰ سطر میں برآوردگان کتاب یعنی مصنفان کتاب لکھا ہے گو یا کتاب میسوی جو کہا جا
 کہ اب دسہرہ آیا ہے رٹ کے میسوی لگا لینگے اسی صفحہ ۱۰ سطر میں تم لکھتے ہو از سر
 ہمیری دیگر کتاب رفع گردیدہ مطلب تمہارا یہ ہے کہ اور کتاب کی مقابلہ سے رفع ہو گیا
 واہ کیا خوب میر نے بیان غلط اور سر نہ مقابلہ صحیح خیر نہ ہے سے ہمیرے
 نے مقابلہ کہا فسی ڈھونڈ کر لائی ہو ہمیری لفظ غریب اور مقابلہ کا استعارہ غلط

اگر بہ تکلف تمام ہونے اور ہر سیرے کا مرادف نہ رہا تو ہمیری افادہ سے برابری
 کر گیا مقابلے کے معنی کہے نہ گیا مقابلہ ضدیت چاہتا ہے نہ مثلیت اسی صفحہ کے
 صواب سطرین لکھتے ہو این ہمان میماند اسمقام پر این بدان مانڈیا این بدان میماند لکھنا
 چاہی تھا این ہمان میماند کی کیا سے معنی پہر اسی صفحہ کے ۱۵ اور ۱۶ سطرین لکھتی ہو دیدہ ورا
 انصاف و حقیقت برین صنعت میخندند و حقا ظاہرین میسریند پہلے تو یہ ارشاد ہو
 کہ دیدہ ورا ان انصاف و حقیقت کیا ترکیب پہر یہ کہنے کہ حقا ظاہرین کے کیا سے
 حقا کی آگے تسمانی یا ہمزہ ہو تو ظاہرین حقا کی صفت تہری خیر اسکو تہنی ناظرین کی وجدان پر
 محول کیا میسریند مجازاً میگویند کی مرادف ہے یعنی کہتے ہیں پس اسکے آگے ایک
 کاف اور اوسکے بعد ایک تقریر ضرور ہے جب تہنی نہیں لکھا تو کو یہ کیونکر
 جانی کہ حقا می ظاہرین کیا کہتے ہیں جس مجمع میں یہ صفحہ دیکھا جاتا تھا ایک شخص
 ظریف حاضر تھا اوسنی سبکو دانسا اور کہا کہ تم لوگ نادان ہو جناب منشی صاحب نے
 میسریند کی جگہ میسریند لکھا ہے ہم سب نے کہا یہ امر مستند طلب ہے سرودن کے
 دو معنی ہیں گانا اور کھن تعریف کرنا کس طرح مسلم ہو سکتا ہے اوس ظریف نے
 کہا کہ سنو ہند میں تعریف کرنی کو سراہنا کہتی ہیں منشی نے اوس ہی تقریر
 می سریند لکھا ہی تہنی کہا اگر یوں تھا تو میرا ہند چاہی تھا نہ میسریند ظریف نے
 کہا کہ منشی جی پیروہین دکنی کے جس نے برہان قاطع میں از رنگ اور رنگ اور
 از سنگ اور از سنگ لکھا ہی منشی جی نے میرا ہند کو میسریند لکھا یا تو غضب کیا منشی
 صاحب تیار می قدموئی قسم اوس مجمع میں بد نسبت آپ کی فارسی عبادت کی وہ لطائف
 ذوق اکثر در بیان آئی ہیں کہ سب اہل محفل تہنی کے ماری مری جاتی تھے آخر کو ہلکا
 راہی جد گریہ تہریے کہ فرنگ نویون فی فارسیہ کو سات قسم پر تقسیم کیا ہی اون
 اقسام سبعہ میں سی ساتویں فارسی سندھی ہے منشی سعادت علی فی انہویں فارسی نکات
 ہی اوسکا نام چند ہی ہی چون کہ فدوی آپ کا تعقد او شیر خواہ ہی اس امر سی بہت خوش
 اور آپ کی خوشی کی واسطی اس امر کی آپ کو اطلاع دی سوالی سوالی محمد حسین دکنی
 برہان قاطع پر طریقت نہ تھا شیخ وقت نہ تھا منشی نہ تھا مجھ نہ تھا عالم نہ تھا رعایا ہی دکن
 میں ہی ایک شخص متوسط الحال ہو گا غایت فی البابت کہ نہ لکھا ہوگا اوسکی بہ نسبت

حضرت غالب مدظلہ العالی کہ کلمات طرافت آمیز لکھی آپ نے اسکی عوض میں حضرت کو وہ کچھ لکھا
 کہ کوئی شرافت کسی آدمی کو بھی ایسی باتیں نہ کیجیگا نہ لکھیگا بس صاف کالیان میں یہ آپ کا عقیدہ ہے
 سبے بکمال عجز و انکسار پوچھتا ہے کہ ایک کئی دنی کی واسطے آپ کو غصہ آتا کیوں آگیا کہ آپ نے ہمارے
 کو ہلکے بنادیا اور بخش کئی لکھی اور ہوگ دینی لکھی اس سوال کا جواب ثانی لکھی سوال شہرہ والے آپ
 سنی ہیں اور اہل سنت جماعت خلفائے راشدین کو اپنا پیرو مرشد اور انکی تعظیم و تفصیل کا اپنی پر واجب
 اور سب صحابہ کو گشاہ بلکہ کفر جانتی ہیں آپ کی حقیقہ بیانی نے مذہب رفض
 اختیار کیا محرم میں حاضر بیان کہانی اور تعزیر خانو میں ہیں اور اتنی پہر تالی میں تم اونی کہے
 خفا ہوی مقام حیرت ہی کہ جامع قاطع برمان کی مذمت پر تو وہ استیلائی غیظ و غضب ہوا
 لعن و طعن صحابہ سکرکان پر چون نہ پہری اور تیوری پر مل نہ پڑی کہوگی کہ ہماری بیہمی کے
 ہماری سامنی کہی تیرا نہیں کیا تو میں عرض کروں گا کہ حسب علم کمالہ میرا روت علی صاحب کا
 امامیہ ہونا اور مذہب امامیہ میں سب صحابہ کا امتحان بلکہ وجوب مشہور اور اظہری آپکا نشانہ
 برابر ہی اللہ جلد بتائی کہ سب صحابہ کیوں ناگوار نہوایا وجود اوس تسنن اور تقدس اور توسع
 کی جو کمو حاصل ہی حیات دین کی رگ جنبش میں کیوں نہ آئی جیسی وہاں غضبناک ہونیکا باعث
 یہاں خشکین ہونیکا ہے وجہ لکھیگا خاکستہ آپکا دستور یہ کہ جب فقدان مادہ علمی کئی
 حریف کو جو انہیں دینی مکتبی تو غصی میں اندھی بنکر کالیان دینی لکھی ہو ختم الدولہ اسد اللہ خان
 غالب نے نامدار اور محمد اعلیم اور بدبار میں تمہاری نامہ باتیں نہ کر چکے ہی سنی تینی ایک دن نواب صاحب
 محترم آگیا پوچھا کہ آپ نے منشی سعادت علی صاحب کی بدزبانی کا جواب کیوں نہ دیا حضرت نے فرمایا
 کہ بیہمی اگر راہ چلتی مٹک پر کہ ہاتھکولات مار رہی تو کیا تم ہی بسیل تلافی مٹک پر تھراؤ گی اور کہی
 لات مارو گی مینی کہہ کہ ہرگز نہیں حضرت نے ارشاد کیا کہ پہلے منشی جی کی خرافات کا جواب
 کیوں دون اس امر کے اظہار سے میری غرض یہ ہے کہ حضرت غالب علی ری مقابلہ
 کوننگ و عار سمجھ کر سکوت کر گئے میں دلی کاروڑا ہوں آپ منہ زور میں تو میں
 کوڑا ہوں اگر ہلکے کر لکھیگا تو ختم ہونک کر موجود ہو جاؤ لکھا ایک کہو گے
 دوستناؤ لکھا زہار میری سوال لکھا جواب جیسا طریقہ شرفا کا ہی دیکھا اور بدزبانی اور زار خامی لکھیگا
 تمت الخطاب بعون الملک نواب خن منتظر اللجواب فقط

سوال دوسرا

روان و روان و افغان و خیران یعنی صیغہ نامی
آکی الف نون جو آتا ہی وہ حالیہ کھلتا ہی الف نون
حالیہ کی وجہ و کائنات مسلمات تہور کا منکر ہی یا نہیں فقط

جواب

الف و نون حالیہ بکتاب سائنہ مسطور است
منکر ان منکر احوال شان بالضرور فقط

محمد سعادت علی عفی عنہ لازم گوشت سکول دہلی

سعادت خان

بالفاق جمہور در فارسی الف و نون بعد امر نواد
یعنی حالیہ میسند منکر ان منکر جمہور است فقط

محمد سعادت علی عفی عنہ

(خدا بخش) مدرس نورمل سکول

ان صیغوں میں الف و نون حالیہ کا انکار احوال
اسلاف کا انکار ہے فقط

محمد نصیر الدین متعلق نورمل سکول دہلی

الف و نون حالیہ کے وجود کا منکر شک فحش اسلام کا منکر ہی

محمد لطیف حسین مدرس مدرسہ سرکاری

صیغہ امر کی آگے الف نون حالیہ ہوتا ہی جیسی خندان
گریان افغان خیران اور سمجھنا اسکا افادہ معنی فاعلیت
ناشی ہی ناگہی قواعد فارسیہ ہی اور بخیر معنی فاعلیت
محمد فضل احمد عفی عنہ

نزدیک خاکف درم خیر است نجف علی عفی عنہ

فارسی میں الف نون میں قسم کا ہی اگر شرط جاکر آگے یا تاہی یا جمع کا صیغہ امر کی بعد حالیہ محمود فقط و ان کا حال غالب

سوال پہلا

قواعد مقررہ فارسی کے مطابق صیغہ امر کے بعد
محو و الف افادہ معنی فاعلیت کرتا ہے اور اسم جامد
کے آگے الف نون مفید معنی جمع ہی الف نون سے
معنی فاعل کی یعنی کا قصد کرنا ناشی غفلت سی ہی یا نہیں

جواب

الف و نون را بعد اسم جامد اکثر مفید معنی جمع دیدہ ام
و گاہی برای افادہ معنی فاعلیت ثبت دیدہ ام فقط

محمد سعادت علی عفی عنہ لازم گوشت سکول دہلی

سعادت خان

بعد صیغہ ہای امر الف افادہ معنی فاعلیت ممکنہ
و الف نون بعد اسم جامد برای جمع می آید الف و نون را بعد
اسم جامد می آید برای فاعلیت قرار دادن ال عدم قضیت

(خدا بخش) مدرس نورمل سکول

اسم جامد کی بعد جو الف و نون آتا ہی مفید معنی جمع ہی
اوس ہی معنی فاعلیت مراد یعنی غفلت سی خاصے نہیں فقط

محمد نصیر الدین متعلق نورمل سکول دہلی

احقر فی الف و نون بعد اسم جامد مفید معنی جمع ہی دیکھا ہی

محمد لطیف حسین مدرس مدرسہ سرکاری

الف بعد امر کی البتہ مفید معنی فاعلیت ہوتا ہی اور بعد نون
آنا اسم جامد میں مفید معنی جمع ہی اور کبھی ناید آتا ہی معنی فاع
وس ہی سمجھنا نا سمجھ ہی محمد فضل احمد عفی عنہ
جواب باصواب است نجف علی عفی عنہ

431